H H THE MEHTAR OF CHITRAL

صحیفۃ التکوین

محمد ناصر الملک

(ہز ہائینس والئی چترال)

جناب ہز ہائینس محمد ناصر الملک صاحب مہتر آف چترال

احسن التحقیق فی مباحث التخلیق

المسمی بہ

صحیفۃ التکوین

مصنفہ

محمد ناصر الملک

(ہز ہائی نس والئی چترال)

[illegible] محمد نصیر ہمایوں بی اے ریلوے روڈ لاہور

قیمت دو روپے آٹھ آنے

مجلد [illegible] روپے

تعارف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العٰلمین الرحمن الرحیم مٰلک یوم الدین
والصلوٰة والسلام علی سیدنا محمد النبی الصادق الامین
وعلی آله وصحبه اجمعین اما بعد بر ناظرین کرام صحیفه هذا واضح
باد که باعث تحریر تفسیر قرآن که مقصد عمده این کتاب بود مصنف بی‌بضاعت قوم
باکی خود را کما حقه مخصوص ساخته نه نیز که به علوم دینیه بهت نه ماهر است و نه
واقف سر فلسفیه بیان کمین نیست و حیثیت بر به مناظرش ظهور کند
یا دعوی کمال از کسی که تقصیر و معذرت است نمود نماید و تسوید این ورق

[illegible]

الحمد لله آن [illegible]   [illegible]

مصنف حقیر چون بی‌بضاعتی خود به دریوزه اصحاب [illegible]

[illegible]

این کار از زمان طالب علمی شوق تحقیق متعلق مباحث اقتصادی دامنگیر خاطر داشتم
چنانچه در سنه ۱۹۲۳ء این مسئله را به طریق اختصار در سی و پنج ابیات منظوم نموده بودم
بعد فراغت از تعلیم نیز در مطالعه این نظریه فتور در ظهور نیامد بلکه در حین تلاوت
کلام مجید آیات را که مفهوم آن موافق این نظریه بنظرم می آمد نشانه نگاه میداشتم
در اوائل سنه ۱۹۲۷ء هنگامیکه بغرض تحصیل تربیت عسکری در دهلی مقیم بودم
شغف ازدیاد پذیرفته برآنم آورد که نظریه مذکوره را قدری تفصیل حلهٔ نظم پوشانم
و در عرصه شش ماه یک رساله منظوم مشتمل بر یکهزار و دو صد ابیات بر منصهٔ شهود
جلوه گر گردید. درین اثنا برائے چند روز اتفاق در لاهور افتاد و بعض احباب و
اکابر فضلا مثل سر محمد اقبال مضامین کتاب را اکمل التصور فرموده اند. از سنه ۱۹۲۸ء
تا امسال که سنه ۱۹۳۳ء است بمطالعه جدیدترین کتب متعلق این مباحث اشتغال
ورزیدم و هر یک مسئله را که اندر آن دانستم جزو این صحیفه نمودم چنانچه امروز چیزیست که
پیش نظر شما بوده بعد از سعی و جهد کامل بعد از مدت ده سال هدیهٔ ناظرین کرام

اگر با این اعتذار هم فرمان برسد

ترسم که همی برانی زورق به سراب آید   زاری چه جواب آرد پیری چه جواب آید

در جواب گوییم آمنّا و صدّقنا حقیقت الحقائق ورای الورا است که از نظر ظاهربین

محجوب است و محجوب خواهد ماند اما در بارهٔ مشابهات عالم مادی عرض خواهم نمود.

من سر رشته راز می اندیشه فرو بستم   اسرار جهان چه نهان به کتاب شد

اگر علامه ذی شأن آیه الله یک آیت تورات ز زعم خود با فلسفه جدیده

تطبیق داده می توان گفت که هر کدام مذهب حکمت مبدل به ضلالت و جهالت

گردید چرا ما از این حق محروم باشیم و با این همه شواهد آیات بینات انهار حقیقت

تکلیم و نائرهٔ فتنه اختلاف مذهب و حکمت افروخته نشانیم؟

قرآن مجید به اعتقاد جمله مسلمانان کلام قدیم حضرت رب العلمین است

که تا قیامت غیر مبدل خواهد ماند وَ اِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ

مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ پیشینیان

دل خود یک لمحه هم جائے دهد حقیقت این که فلسفهٔ حکماء خواه قدیم باشد یا جدید
بر آن است که احیاناً بعض نظریات آن مطابق شده و حق بین شده ولی باشد

ما ان مدحت محمداً بمقالتی   لکن مدحت مقالتی بمحمد

لیکن کسی که جویائے معارف قرآنی است با مسائل فلسفهٔ نیز آشنا باشد در بیان
هر دو تطابق می بیند چه‌ش عجیب است و اگر معانی تنزیل جز تأویل دیگر نشد تحقیق
بپذیرد در اخفائے آن فائده نیست چه من نیز چون این مطابقت را مشاهده نمودم
شرح آن کردم و به سلک نظم درکشیدم که طلاب علوم و عامهٔ مسلمین چنین که بر ثبت
قلبی تحقیقات جدیده را قبول نمایند و تنفر حقایق را از خود دور نمایند.

در سنین ماضیه حال افراد جلیل القدر و عظیم المنزلت مثل سید و شیخ محمد
و علامه طنطاوی هم چون تطابق را معلوم نموده اظهار آن را عیب ندانسته در بیان
آن کوشیده است

نه من تنها درین خمخانه مستم   ازین می همچو من بسیار شد مست

الحاصل علم انسانی هیچ کاره با علم سبحانی جل شانه برابری نتواند نمود و بناءً علی ذا

بعض اسرار قرآنی تا قیامت از فهم نوعِ انسانی بالاتر خواهد ماند۔ وَمَا

أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ہ

تو درین عالم گشته مبتلا [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] [illegible]

بعضی از اصحاب که تحقیق [illegible] نموده [illegible]

استعمال نموده اند که قاری جدید [illegible] آن [illegible]

این است که قاری اختصاصی [illegible]

[illegible]

[illegible] قاری [illegible]

[illegible]

داشت [illegible]

راست فرموده‌اند ـ

جمیع العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال

ونیز گفته‌اند که [illegible] هر لفظ از قرآن مجید [illegible] [illegible] است و
هر پرده که از آن وا شود [illegible] جدید [illegible] شود [illegible] [illegible] و [illegible] است
بخیالِ احقر اگر فخر الدین رازی حکمت یونان را به قرآن مجید منطبق کرده [illegible]
فلسفهٔ جدیده و حقائقِ سائنس را در قرآن یافت [illegible] [illegible] بتطبیق
قرآنیه بالاتر [illegible] است. قرآن مجید [illegible] [illegible] است که هر شخص بحسب
استعداد خود تا به حد کمال که منتهائے علوم مروجهٔ آن عهد [illegible] [illegible]
را در آن مشاهده می‌توانند نمود. و اگر به غرض تقاضائے این [illegible] [illegible] مناسب باشد
انکشافِ حقائق و علوم مادیه [illegible] به معارف قرآنیه [illegible] [illegible] [illegible] ـ

هست قرآن مهر [illegible] گفت حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حق
که بود کرده و گفته خدا [illegible] [illegible] [illegible] جدا

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

دیباچہ

چہ خوش گفت است دانائے سخندان   کہ رحمت باد بر روحش فراوان

خدا در انتظارِ حمدِ ما نیست   محمد چشم در راہِ ثنا نیست

محمد حامدِ حمدِ خدا بس   خدا مدّاحِ شانِ مصطفےٰ بس

چہ زیبد جرأتِ مخلوق لاشئے   بہ حمدِ کردگارِ خالقِ حے

بہ کنہِ ذاتِ او ادراک را راہ   نباشد ہیچ گاہے قصّہ کوتاہ

بجو اے دل تو اندر نفس و آفاق   برائے زہرِ جہلِ خویش تریاق

علمیه را در عربی توان جست ۔ نه در ژند و اوستا ئے زردشت البته بنا بر ضرورت اگر کدام الفاظِ غریبه یا ترکیبِ غیر مانوس استعمال شده باشند امید از ناظرین کرام این که عفو و اغماض را کار خواهند فرمود بر مقولهٔ صادقه خذ ما صفا دع ما کدر عمل خواهند نمود ؎

آدمی از سهو و خطا پاک نیست   آب روان بے خس و خاشاک نیست

هر فصل این صحیفه را تبرّکاً آغاز بیک آیت از آیاتِ کلام مجید کرده ام و در آخر هر دو حصص این صحیفه یک تتمه نوشته ام که تطبیق مسائلِ جدیده با آیاتِ مقدسهٔ کلام مجید دران مندرج است ؎

شد ز نتائجِ الله العالمین
بینِ عقل و نقل تطبیقِ چنین

محمد ناصر الملک

صحیفۃ التکوین

زسرِ لفس آگاہی ندارم
بہ آن ایوانِ عالی نیست بارم

کنم یک مختصر بحثے ز عالم
بہ صدق و کذبِ آن اللہ اعلم

صحیفۃ التکوین

افتتاحیہ

مشتمل بر دو فصول

۱۔ **فصلِ اول** ۔ در بیان ترقّی علومِ عقلیہ در زمانۂ حال و انکشافاتِ عدیدۂ جدیدہ و سببِ تالیفِ کتاب۔

۲۔ **فصلِ دویم** ۔ در بحثِ نظامِ انجم و رویاءِ حضرت محمد مصطفٰی صلّی اللہ علیہ و آلہ وسلّم دران بارہ۔

فہرستِ مضامین

فصلِ اوّل

دربیان ترقی علومِ عقلیہ و انکشافاتِ عدیدہ جدیدہ در زمانہ حال و سببِ تالیفِ کتاب

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَّشَآءُ ۚ وَمَنْ يُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيْرًا ؕ وَمَا يَذَّكَّرُ اِلَّآ اُولُوا الْاَلْبَابِ ۞ [1]

بودم اندر فکرِ آغازِ کتاب — از رجا و یاس دردل پیچ و تاب

زیرِ نخلستانِ بیدائی [2] خیال — پیشم آمد حافظِ شیریں مقال

---

[1] میدہد دانش ہر کہ را خواہد۔ وہر کہ دادہ شد او را دانش پس ہر آئینہ دادہ شد او را نیکوئی بسیار و پند پذیر نمی شوند مگر خداوندانِ خرد۔ (تفسیر حسینی)

[2] بیدا بمعنی صحرا۔

سخن از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

منتظر بونصر[1] ہست و بوعلی[2] ‌‌ ‌‌ ‌‌ کے شود ایں شمع ہیبت منجلی

روح ایران شہری[3] از فرط سرور ‌‌ ‌‌ ‌‌ در قصور جنت افگندہ است شور

مرشد رومی[4] امام معنوی ‌‌ ‌‌ ‌‌ مر ترا داد اذن وزن مثنوی

مرد مومن را برائے معرفت ‌‌ ‌‌ ‌‌ رَبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا[5] شد مرحمت

نیست نومیدی صراط مستقیم ‌‌ ‌‌ ‌‌ ہست فوق[6] کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْم

مطلب تو کشف اسرار است و بس ‌‌ ‌‌ ‌‌ رہبر تو فکر طرار است و بس

تو نداری ذوق شعر و شاعری ‌‌ ‌‌ ‌‌ کے کنی وصف بتان آذری

قول دانایان نویس اندر کتاب ‌‌ ‌‌ ‌‌ باز گو وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب

علم کنہ[7] این حقائق بالکمال ‌‌ ‌‌ ‌‌ کس ندارد غیر رب ذو الجلال

---

[1] ابو النصر فارابی حکیم مشہور ‌‌ ‌‌ [2] شیخ ابو علی سینا

[3] حکیم ایران شہری کہ او را استاد ارباب ہیولی می‌گفتند ‌‌ ‌‌ [4] مولانائے رومی مصنف مثنوی۔

[5] رب زدنی علما۔ اے پروردگار من زیادہ کن علم مرا۔

[6] فوق کل ذی علم علیم بالاتر ہر داننده داننده تر ے است [7] کنہ یعنی حقیقت

شمعِ جمعِ نخلبندانِ کلام — اہلِ دل را شعرِ او شربِ مدام

گفت بشنو پندِ پیرانِ کہن — بس کُن از رازِ فلک گفتن سخن

حل نگردد این معمّا از عقول — سعی و جہدت رائگان است و فضول

نیست کس رہبر ز دادرِ این طریق — بیہُدہ ضائع مکن وقتِ دقیق

از مَی و مطرب سرودن شاعری است — در دو چشمِ سادہ رویان ساحری است

دردِ سر آرد تفکّر در جہات — از لبِ ساقی بجو آبِ حیات

من ز پندِ حافظِ عالی جناب — کردہ ترکِ عزم چوں رفتم بخواب

ناگہاں آمد سروشے[۵۲] از سما — رُوئے گیتی شد ز نورش پُر ضیا

گفت تا کے از حقائق غافلی — باعثِ صد ذلّت است این کاہلی

من ز اہلِ جنت آوردم پیام — از غزالی[۵۳] نیز از رازی[۵۴] سلام

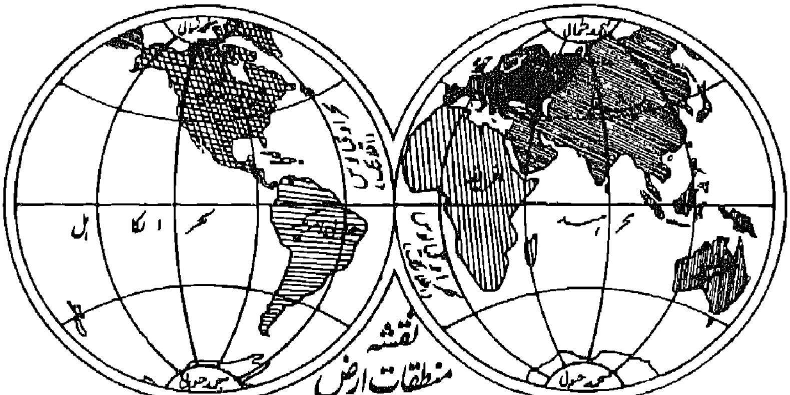
---

۵۱ یعنی پیش از تو در شعر پارسی کسی این بحث را ننوشتہ۔

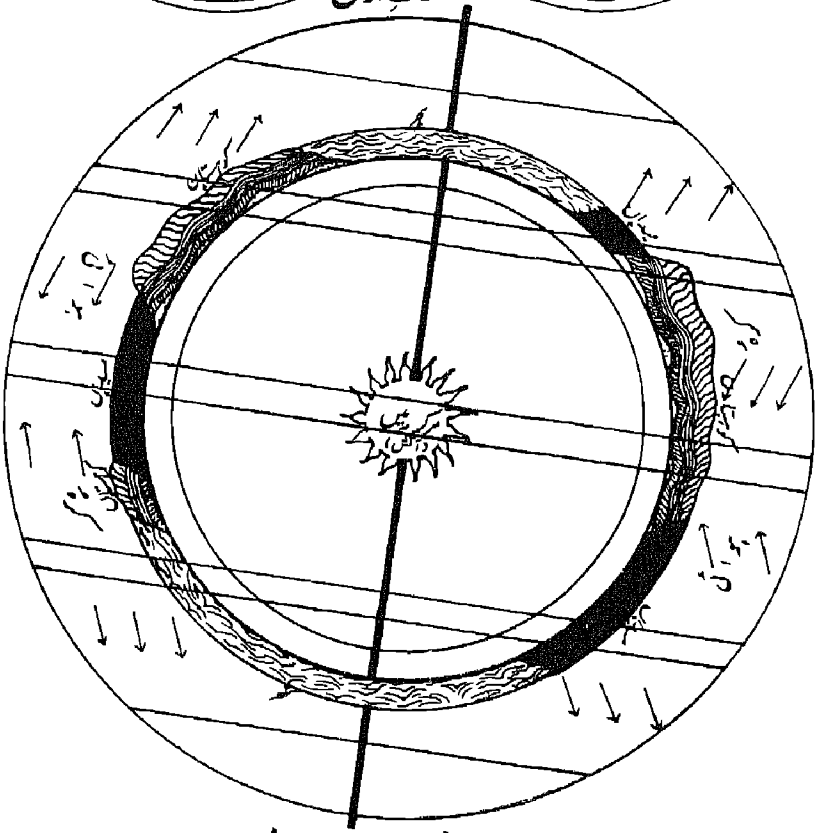
۵۲ سروش بمعنی فرشتہ

۵۳ حجۃ الاسلام امام محمد غزالی؟

۵۴ امام فخر الدین رازی مفسر



نقشہ منطقاتِ ارض



نقشہ طبقاتِ ارض

هست جزوِ اعظمِ امرِ خدا — تاکنون از درک[1] ما در اختفا

عالمِ حق بحرِ ناپیدا کنار — علمِ ما را کمتر از قطره شمار

راست گفت آن حافظِ صاحب ہنر — کس ندانَد رازِ خلقت سر بسر

مطلبِ شعرش اگر باشد چنان — شکلِ دنیا را معمائے بدان

اندریں جا نیست مقصودش بدار — ہر زمانے را دگر باشد عیار[2]

علمِ ارض آں وقت چوں ایں ہم نبود — یک معما شکلِ سطحش مے نمود

ملکِ امریکا دگر روئے جہان — بود ناپیدا بہ نزدِ مردمان

ایں عقیدہ داشت جا اندر قلوب — زیستن نتوان ز خط[3] سمتِ جنوب

ز استوا تا روس شرقاً تا بچین — ربعِ مسکون است نامِ ایں زمین

علمِ ما در ایں وطن محدود بود — راہِ ما بیروں ازیں مسدود بود

---

[1] درک یعنی فہم

[2] عیار اندازہ

[3] یعنی قدما را عقیدہ ایں بود کہ در جنوبِ خطِ استوا زیستنِ انسان محال است ۔

لیک بر قولش نبودی گوش کس — می سرود از رائے خود هر بوالهوس

گفت آن یک ارض باشد پهن[1] دشت — وان دگر نه دید او را می نوشت

بی ستون گفت آسمان را کبریا — زد ستون[2] از قاف زیرش قوم ما

کس نمی بست از سر همت کمر — تا کند گرد زمین خود سفر

گفتگو اندر محافل داشتند — قوم را از کار غافل داشتند

از پیاپے آمد صبح و مسا — از حرور صیف و از برد شتا

اهل فکرت را تحیر بار بود — همت عامی درین راه خوار بود

قصهٔ تخلیق دنیا همچنین — کس نمی فهمید آغاز زمین

داشت گر این علم را مرد حکیم — بودش اندر اظهار آن صد ترس و بیم

تا بطن ارض[3] نا معلوم بود — علم ما در بحث این معدوم بود

---

۱ پهن بمعنی فراخ۔ ۲ در انیس الواعظین و ارشاد الطالبین وغیره این قسم مسایل دیده می شود
۳ این یکی از مسایل مسلمهٔ حکیمان زمانه است که جوف ارض را پر از معادن گداخته میدانند۔

شہریاراں از سرِ ذوقِ حروب
علم و فن را کرد زائل از قلوب

خونِ مردم را حلال انگاشتند
دین را افسانہا پنداشتند

گشت گم در غلغلِ آوائے کوس
رازِ حق جستن ز آفاق و نفوس

حکمتِ نورستۂ اسلامیان
شد غریقِ شورشِ غوغائیان

جہل و نادانی بیک سو رخنہ کرد
گشت اہل الرائے ہر بیہودہ مرد

شرح و تفسیرِ کلام اللہ را
بر حکایت ہائے پیشیں شد بنا

کانِ حکمت ہست قرآنِ مبین
غفلت از آن کرد قومِ مسلمین

از کتابِ حق نہ جستہ رازہا
در پئے یونانیان[1] رفتیم - ما

علمِ یونان ناقص و ابتر بود
علمِ قرآن کامل و برتر بود

از فلاطون و ارسطو تا بہ کے
سوخت علمِ کہنہ چون خشکیدہ نے

عقلِ انسان زد بہ اوجِ علم چنگ
از تگاپوئی جوانانِ فرنگ

[1] حکمائے ما بجائے اینکہ عقلِ خود را بکار برند تقلیدِ کورانہ قیاساتِ بطلیموس کردند

برزمین تخلیق کوه و اودیه[1] / آبِ دریاها و ریگِ بادیه
نوعِ حیوانات گوناگون رنگ / در بحار انواعِ ماهی و نهنگ
بر هوا تجدیف[2] و طیرانِ طیور / بر زمین این کرمکانِ مار و مور
بیشه و غابات[3] دشت و کوهسار / در بساتین[4] نخل خرما و چنار
صورتِ هستی چگونه بافتند / این ردائے[5] زندگی چون بافتند
رازِ خلقِ[6] نوعهائے زندگان / کس نمی فهمید پیش از این زمان
شمس و سیارات و انجم سربسر / نیز این نزدیک تر جرمِ قمر
هیئتِ جمله ز ما اندر حجاب / بود تا بودیم محوِ خورد و خواب
بر حقائق بحث بس مشکل نمود / حیرت این جا بر سرِ حیرت فزود
زانکه ما علم و هنر بگذاشتیم / پرچمِ جهلِ کهن افراشتیم

۱۔ اودیہ جمع وادی — ۲۔ تجدیف پر زدن
۳۔ غابات جمع غابہ یعنی بیشہ — ۴۔ بساتین جمع بستان
۵۔ روا چادر — ۶۔ یعنی کس نمیدانست کہ انواع مختلفہ حیوانات چہ طور صُوَر موجودہ را پذیرفتند

از کرورِ بیست کم کن در شمار　　بیست و نه لک نیز شصت و هفت هزار

منقسم دان این همه را سربسر　　چار سو در قطعهای بحر و بر

هست با سبعین الوف اندر بحور　　نوزده لک هم چهار و ده کرور

رقبهٔ اقطاعِ خشکی یاد دار　　پنج کرور و نیم شصت و سه هزار

هست بست و هفت و نصف لک از زمین　　غرق زیرِ ثلجِ قطبینِ زمین

مبتدی دان که هست آب و هوا　　مختلف در منطقاتِ ارضِ ما

استوا[1] دارد بهاران جمله سال　　برف[2] دائم در جنوب و در شمال

شام[3] در امریکه باشد صبحِ ما　　صیف[4] ما سوئے جنوب آرد شتا

بطنِ دنیا دارد از بس اختدام　　سنگ و آهن یابد آنجا انهمام

---

[1] در ممالکی که زیرِ خطِ استوا اند همواره موسم و طولِ روز و شب یکسان میباشد۔

[2] قطبِ شمالی و قطبِ جنوبی همواره یخ بسته و منجمد اند

[3] شبِ ما روزِ امریکا و روزِ امریکا شب ماست۔

[4] هرگاه در شمال خط استوا موسم گرما باشد در جنوب آن زمستان می شود۔

رازِ گیتی جملہ را معلوم شد شکل چون گویش بما مفہوم شد

ہست[1] معلوماتِ عامِ ہر کسے بیشتر اکنون ز فارابی بسے

زانچہ[2] فہمیدے فلاطون اندکی شرحِ آن داند بمکتب طفلکی

مردمان رفتند بر گردِ زمین شد ہویدا رازِ شکلِ سطحِ این

شاہدانِ این کہ افگندیم بن گویم از پیمائشِ دنیا سخن

از محیطِ[3] ارض گفت نکتہ سنج ہست یکصد کم الوفِ بیست و پنج

در حسابِ میل قطرش[4] آمدہ ہفت ہزار و نہ صد و ہم شانزدہ

از کنی پیمائشِ سطحِ جہان یک مربع میل را معیار دان

---

۱ و ۲ علمِ ارض فی زمانہ ترقی بے اندازہ نمودہ و مطلب این اشعار از جملہ علوم نیست۔

۳ محیطِ ارض بیست و چار ہزار و نہصد میل است۔

۴ قطرِ ارض ہفت ہزار نہصد و شانزدہ میل۔ رقبۂ ارض نوزدہ کرور و ہفتاد لک و سی و سہ ہزار مربع میل است وازین میان چہاردہ کرور و نوزدہ لک و ہفتاد ہزار مربع میل در زیرِ آب است و رقبۂ خشکی پنج کرور و پنجاہ لک و شصت و سہ ہزار مربع میل است از ہمین حصۂ خشکی بیست و ہفت لک و پنجاہ ہزار مربع میل زیرِ برفِ قطبین است۔

ما چو کودک گردِ کوئے می دویم — همچو ایشان کے به منزل پے بریم

او چو طائر رفت در بحرِ فضا — ما به کبر و بغض و کینه مبتلا

بعد عمرے با همه جهدِ عظیم — کشفِ رمزے می کند مردِ حکیم

لیک بحثِ جمله اسرارِ کهن — هست در قرآنِ ربّانی علن

محو اندر معجزِ قرآنِ حق — می نویسم در همین دو سه ورق

آنچه دیدستم به قرآنِ کریم — حلِّ آن اسرار ادوارِ[1] قدیم

علمِ حکمت را به قرآن یافتن — لعل را اندر بدخشان یافتن

هست کارِ عالمانِ نکته رس — نے چو من پا بستهٔ بندِ هوس

آنچه میخواهم نوشتن سر بسر — شغلِ بیکار است نے چیزِ دگر

مقصدِ تسویدِ اوراق است این — نیست جنگِ ارتقا[2] با علمِ دین

---

[1] ادوار جمع دَور۔

[2] ارتقا خلاصهٔ مطلب این که مسئلهٔ ارتقا مخالفِ عقایدِ دینیهٔ مسلمانان نیست بلکه در قرآن مجید جابجا اشارت به این مسئله یافته مے شود۔

در زمانِ حال باید شیخ و شاب | علتِ این جمله را اندر کتاب
علم اجرامِ فضائے آسمان | نیز بینش است این زمان از سابقان
دُوربین اجرام را نزدیک کرد | سطحِ مه تردید بهر تشکیک کرد
بنگر اندر دُوربینی ماه را | تا درون پرده یابی راه را
کوه ها بینی دران و دشت ها | کان گواهی میدهد بر قولِ ما
نیز جدّ و جهدِ دانائے حکیم | حل نمود اسرارِ ادوارِ قدیم
منکشف شد رمزهائے ارتقا[1] | آنچه بود از چشمِ ما در اختفا
مغربی[2] در اندلس[3] آموخت فن | پس بران افزود از عقل و فطن
عُقده هائے دهر را حل کرد او | اختلافِ ما نشد حل در وضو[4]

---

[1] ارتقا یعنی ترقی موجودات از حالت سادہ اولین به صورِ مختلفه۔
[2] مغربی اہلِ اروپا۔
[3] اندلس مردمِ اروپای علمِ حکمت – در مدارسِ اسلامیہ اندلس آموختند
[4] نعوذ باللہ که استحقارِ وضو مراد نیست۔ بلکه توجه به ذہنیتِ علما است که در حلِ مسائل نمی کوشند

در لغت گر و است امدادِ عظیم / اوستادم مولوی عبدالرحیم[1]

بہرِ تصحیحِ مطالب بیشتر / تذکرہ[2] میداشتم پیشِ نظر

اخذِ ہر مطلب ز ماخذ میکنم / من فقط تسویدِ کاغذ میکنم

بحثِ مجمل ہست این گفتارِ من / نیست در مقدورِ شرحِ این سخن

دستۂ از خوشہ چینی ہائے من / وائے برِ این مختصر کالائی من

قبل از شرح و بیانِ ارتقا / از نجوم و اختران گویم ترا

شد ز بحثِ نجم آغازِ کتاب / پس ہیولے تا بہ جرثومے[3] بہ آب

بعد ازان آید صعودے سر بسر / تا بہ دورِ آدم والا گہر

جانِ تازہ داد مشتِ خاک را / خم کنم پیشش سرِ افلاک را

---

[1] ناظم مکتبۂ مشرقیۂ اسلامیہ کالج پشاور

[2] تذکرہ مصنفہ حضرت علامہ مشرقی

[3] جرثوم کہ جمع آن جراثیم است بمعنی حیوان صغیر کہ در خوردبین بنظر مے آید

هست قرآن سر بسر گفتارِ حق | نیز عالمها همه کردارِ حق

کے بود کردار و گفتارِ خدا | همچو قولِ ما ز فعلِ ما جدا

گو بهم از تخلیقِ ماده در شروع | می رسانم تا به تفریقِ فروع

ذکرِ هر یک مرحلہ از ارتقا | در کلامِ حق نمایم مر ترا

گفت ما را این همه رازِ نهان | هادیِ برحق رسولِ انس و جان

با تو گفتم مدعائے این کتاب | از خدا خواهم که گردم کامیاب

من ز بس کم علم و نافهمیده ام | خوشۂ یکے وز خرمن چیده ام

خوشه چین از اهلِ دولت کے بود | پیشِ صاحب خرمن اُو لاشے بود

مرد دانش ور اختراعِ تو یکن | تو همان چو من به میدانِ سخن

هم به این میدان نیم من شهسوار | هیچ دعوائے ندارم زینهار

یک کتابے نو نویسم سرسری | تا بیابد مسندی زان رهبری

اخذ کردم این مضامینِ قشنگ[1] | از تصانیفِ حکیمانِ فرنگ

[1] قشنگ = خوبصورت۔

یاوری جویم ز ربّ العالمین　　خالقِ روح و سماوات و زمین

راہِ من مشکل تر است از ہفتخوان　　استعانت یا الٰہ المستعان

بعد بسم اللہ مجریہا بہ یَم

زورق افگندم خداوند اکرم

فصلِ دوم

در بحثِ نظامِ انجم و رؤیائے حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در آں بارہ

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن
بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
(لقمان)

چیست این سقفِ بلندِ سادہ بسیار نقش
زین معما ہیچ دانا در جہان آگاہ نیست

باش در شب محوِ سیرِ آسمان　　کن تماشائے طلسمِ اختران

ل واگر آنچہ در زمین است از درختان قلمہا و دریا ہا سیاہی بود۔ زیادہ میکند آنرا بعد ازین دریا ہفت دریائے دیگر بپایان نرسند معلوماتِ خدا۔ ہر آئنہ خدا غالب و با حکمت است (تفسیر حسینی)



باش در شب محوِ سیرِ آسمان　کن تماشائے طلسمِ اختران + شمع ہا بینی بہ ہر سو مشتعل　ہر یکے را جایگاہے مستقل

هست قرآن هم باین سُو رهنمون — اخذ مطلب کُن ز کُلٌّ یَّسْبَحُوْن [1]

ارضِ ما [2] در سلکِ اینان مُنسلک — در طوافِ شمس هر دم منهمک

شمس دارد جائے در وسطِ نظام — زان نظامِ شمس این سرا گشت تام

در فضا گردان به گردِ آفتاب — نُه ز سیارات بینی در شتاب

آنکه این دُرهائے دانش سفته اند — چار اقرب [3] پنج ابعد گفته اند

گردِ شمس اول عطارد مے دَوَد — بعد ازان نوبت به زُهره مے رسد

ثالث از اجرام اقرب این زمین — زان سپس مریخ آید چار مین

تو عطارد را ز شمسِ ضَوفشان — سه کرور و شصت لک میلش بدان

در حسابِ میل خواہی قطرِ این — سه ہزار و سی بود آن بالیقین

---

[1] كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَّسْبَحُوْنَ هر یکے در فلکی شناوری میکند و ازین لفظ شناوری معلوم شد که قرآن مجید آسمانها را جامد ندانسته۔

[2] ارضِ ما در سلکِ سیارہائے نظامِ شمسی منسلک است۔

[3] چار اقرب پنج ابعد یعنی چهار سیاره به شمس قریب تر اند و پنج سیارہا بعید تر۔

شمع ها بینی به هر سو مشتعل — هر یکی را جایگاهی مستقل
در میان این مصابیح[۱] منیر — اختراع قدرت رب قدیر
چند انجم جا نبینی روان — جملگی یک سو مثال کاروان
انجم ساکن ثوابت نام شان — انجم گردان را تو سیاره بخوان
گویدت حافظ نداند هیچ کس — این معما را که مشکل هست بس
فهم ما بازی درین جا باختست — عقل ما این جا سپر انداخت است
گرچه شیرازی بگوید این چنین — لیک تو مهدی بود انتم مبین
ربّ زدنی علمنا هر دم بگو — زانکه فرماید خدا لا تقنطوا[۲]
از قیاس عالمان گویم سخن — تا کشاید بر تو این راز کهن
این همه سیاره هائے خوش خرام — منسلک جمله به سلک یک نظام
گردشے دارند گرد شمس ما — در فضا هر لحظه مشغول شنا

۱ مصابیح جمع مصباح بمعنی چراغ
۲ لا تقنطوا مشوید نا امید

بُود شاید در نظام اندر قدیم — اغلباً دیگر یکے جرم عظیم

بر شکست آن جرم از اسباب چند — پارہائیش این کہ بے بینی زنند

آنکہ باشد از سیارک ہا کلان — پنج صد میل است طُولِ قُطرِ آن

از خلائے چرِ سیارک بگذریم — سمت اجرام کلان تر بر پریم

پنج دیگر اند سیّارہ برون — مشتری بعدش زحل تا نفتیون

چُون نہم سیّارہ دید عین الیقین — بہر او نام فلاطو شد یقین

در حسابِ میل آمد در بیان — بُعد و قطرِ این ہمہ سیّارگان

مشتری باشد ز شمس مشتعل — سی و سہ لک ہم کرورِ ہشت و چہل

طولِ قطرِ مشتری را یاد دار — پنج صد ہشتاد و شش آمد ہزار

بُعد خورشید از زحل بیہودہ گشت — شصت لک باشد کرورِ ہشتاد و ہشت

کرد چُون دانائے ہیئت دان شمار — قطر آن ہفتاد و سہ آمد ہزار

ہفتمین سیارہ اورانوس نام — در فضا بعد از زحل دارد مقام

بعدِ زہرہ چون حکیمی حل نمود — شش کرور ہفتاد و دو لک میل بود
طولِ قطرش با تو گویم در شتاب — ہفت ہزار و ہفتصد آمد در حساب
دوریٔ دنیا بود اندر شمار — نہ کرور و بست و ہشت لک نہ ہزار
نزدِ دانا بعدِ مریخ آمدہ — پانزدہ لک با کرورِ چہاردہ
کرد چون تخمین قطرش نکتہ دان — چار الف و دو صد و سی بود آن
بعد از مریخ در وسطِ نظام — یک خلائے بہن بہ ا باشد مقام
در حسابِ میل عرضش از شمار — پانزدہ لک کم کرور و سی و چار
خرد تر سیارگان اندر فضا — جائے خود دارند بینِ این خلا
نامِ آن ہا را سیارکے نہم — حالِ آنہا مختصر کردم رقم
نیمۂ مثلِ شہابِ ثاقب اند — چند دیگر با کلان تر قالب اند
ہر یکے دارد مدارِ خویشتن — ہر یکے رقصد بہ تارِ خویشتن
مید ہند ایناں بہ اربابِ ہنر — از یکے سیارِ شکستہ خبر

غیر ازینها طایفانِ آفتاب | کوکبِ دُمدار و احجارِ شهاب

بحثِ اینها است در فصلِ دگر | تو بتو نظّاره‌ها را در نگر

گفتمت از جُملهٔ ارکانِ نظام | هر یکے در گردشِ خود تیز گام

نزدِ دانایانِ پیشینه عهُود | مرکزِ افلاکِ سبعه ارض بُود

یک فلک میداشت هر نجمِ روان | همچو دولابے به گردِ ما دوان

سخت مثلِ آهن و چون شیشه صاف | گفت آنرا هر که زد از عقل لاف

بر ثوابت[۲] فکر ایشان چُون بتاخت | یک فلک بالائے کل افلاک ساخت

---

۱ (حاشیه صفحه گذشته)

در قرآن مجید در یک جا خداوند تعالیٰ فرموده وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ به تحقیق آفریدیم بالائے شما هفت راه‌ها و در دیگر جا فرموده وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا و بنا کردیم بالائے شما هفت اجسام سخت پس ذوقِ سلیم تواند دانست که سبع طرائق برائے سبع شداد ساخته شده اند که مراد ازان سیارات و مدار ایشان اند۔

۲ نزد حکمائے قدیم ثوابت را جائے در فلک الافلاک بُود۔

باکرور یک صد و هفتاد و دو هشت — بهر بُعدش نوزده لک جمع گشت

قطر آن نزد حکیم ذی وقار — نه صد آمد نیز سی و یک هزار

درمیان طائفان آفتاب — نفشیون هشتم بود اندر حساب

دو کرور و سیم لکوک هشتاد و چار — کم کن از سه اربئ بُعدش یاد دار

طول قطر آن الوف سه هزار — بیش از اورانوس آید در شمار

چون ز جهد و سعی شخص هوشیار — کرد پیمایش به میل ده هزار

از فلاطو تا به مصباح فلک — بود دو صد سی هزار و چار لک

گفت دانا قطر آن را سر بسر — می ندانم از عطارد بیشتر

هست نامعلوم حالش این زمان — صحت اعداد ناید در گمان

ماه و مریخ و زحل هم مشتری — با سه دیگر را هر و در برتری

خط سیر شان بود بر گرد ما — چون طبق فوق طبق اندر فضا

رمز جرم و راه او قرآن کشاد ؎ — بر طرائق رفتن سبع شد

؎ اگلے صفحہ پر دیکھو۔

از ثوابت اند کے سازم بیان ‌‌ تا شوی آگہ ز سرّ اختران

گر تو تعدادِ ثوابت خواستی ‌‌ گوشِ جان بکشا بگویم راستی

از ہمہ ذرّاتِ ریگ اندر جہان ‌‌ گفت آنہا را فزون ز نکتہ دان

جملۂ این ہا مثالِ شمسِ ما ‌‌ بحرِ آتش سہمگین و شعلہ زا

ہم بہ قرآن[1] است زینسان اندراج ‌‌ شمس را مصباح خوانند و سراج

گر ندانستی ہمین گفتارِ ما ‌‌ غور کن بر رمزِ زَیَّنَّا السَّمَاءَ

در کلانی قطر بعضی را کتاب ‌‌ گفت میلِ سی کرور اندر حساب

کم ز نہ لک میل قرصِ شمسِ ماست ‌‌ فرق را بنگر برون از فہمِ ماست

آلۂ مقیاس[2] بر آنہا گماں ‌‌ درجۂ گرمی بود تا سہ ہزار

---

[1] در فرقانِ حمید در صفتِ آفتاب گفتہ وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ سِرَاجًا ودر باب ستارگان وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ چونکہ سراج و مصباح ہر دو چراغ را گویند لہذا شمس و ستارگان را از یک نوع گفتہ۔

[2] آلہ مقیاس الحرارت۔

اینہمہ[1] گرد زمین گردان بدند — بہر ما این جملہ سرگردان بُدند

نزدِ ایشان زیست اندر این زمین — بہترین مخلوقِ ربُّ العالمین

خود پسندی بود در دلہا نہان — شمعدانِ ما است گفتند آسمان

احمدِ آخر زمان خیر البشر — گفت بسیار اند دُنیاہا دگر

ہست ہر یک پُر ز مخلوقِ خدا — آدم[2] و پیغمبرِ ہر یک جدا

چون کسے جویائے رازِ حق نبود — ماند این عقدہ بر ما ناکشود

قولِ احمد را نکردہ اقتدا — مقتدی گشتند بطلیموس را

شمعِ حکمت را نہ خود افروختیم — این زمان از مغربش آموختیم

گفتم از سیارگان تا اختتام — مے نہم بالا ازین منزل دو گام

[1] بنابرین عقیدہ بطلیموس حکیم ناصر خسرو اظہارِ عقیدہ فاسدۂ خود را کردہ کہ مراد از عرشِ الٰہی زمین است کہ فرشتگان ہمہ آسمانہا گردِ آن طواف میکنند۔

[2] در تفاسیر بہ شرح آیۂ کریمہ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلُھُنَّ این حدیث روایت شدہ فِیْ کُلِّ اَرْضٍ اٰدَمُ کَاٰدَمِکُمْ وَنُوْحٌ کَنُوْحِکُمْ۔ الخ۔

شکلِ جمعِ این ثوابت ای حکیم | گفت در صورت چو دولاب[1] عظیم

در سطبری[2] تند ارباب شعور | هست مجمع هشت هزار از سالِ نور

سالِ نور قطرِ آن سه صد هزار | کرده بست تخمین حکیمِ پخته کار

گر نظامِ[3] کهکشان را بنگری | هست این هم در خرامِ محوری

در مثال این جمع را بر کهکشان | بر اعظم از ثوابت کن گمان

چون جزائر چند مجمع گرد این | مے توانی دید اندر دوربین

العبد شان راز دولابِ نظام | در دو لک از سالِ نور آمد مقام

آن همه باشند جزوِ کهکشان | تابعانش در خرامِ جاودان

بس مجامع غیر ازین بینی دگر | در فضائے لامکانی منتشر

---

۱ دولاب بمعنی چرخ ۔ ۲ سطبری درکلفتی

۳ نظامِ شمسی با جزو وے صغیر اند اجزائے نظامِ کهکشان است و گرد نظام کهکشان تا مسافت دو لک سال نورِ عناقید و مجامع که حصه کهکشان اند منتشر می باشند و بیرون از ان مثلِ کهکشان دیگر مجامع نیز بسیار اند ۔

باز گو اے صاحبِ عین الیقین	منکرِ دوزخ چہ فرماید درین
از زمین تا ثابتِ اقرب بما	چہار سالِ نور شد بُعدِ فضا
اکثر آن ہا زبس باشند دُور	از نظام ما ہزاران سال نُور
ہمچنان دارند بُعد از یک دگر	وسعتِ مخلوقِ خالق را نگر
فی دقیقہ سُرعتِ رفتارِ نُور	در حسابِ میل گفتہ ذی شعور
یک لک و ہشتاد و شش آمد ہزار	نیز سہ صد و بست و شش اند شمار
تا بہ سالے تو بکن این را حساب	معنیٔ یک سال نوری را بیاب
می دہند از کثرتِ خلقت نشان	شمس[۱] ہائے بیکرانِ کہکشان
خواست چون تعداد آنہا ہوشیار	سی ارب انجم کہ تخمین شد شمار
گفتہ اند از کہکشانِ شمسِ ما	جملہ باشد در محیطِ یک فضا

۱ نزد حکمائے دوران کہکشان مجموعۂ شموسِ بیکران است کہ از سببِ بُعدِ مسافت بصورتِ معلومہ جلوہ گر می شوند۔

سکے رود با علم و حکمت ہمعنان | ثلّثِ فرسودۂ نصرانیان
رہبرِ کامل محمّد مُصطفےٰ | سرِ لبسر حل کرد این نکتہ بما
گو بہمت رو بیاءِ ختم المرسلین | کاشفِ اسرارِ ربُّ العالمین
در شبِ معراج شاہِ دوسرا | دید از امرِ خُدا این ماجرا
اشتران رفتند سوئے در قطار | در حساب افزون ز اعداد و شمار
پَے بہ پَے رفتند از صبحِ ازل | لیک ساقہ ہمچنان پُر بے خلل
ہر یکے زین اشترانِ بے شمار | داشت بر بالائے پُشتِ خویش بار
تا تماشایش کند شاہِ شہیر | بار یک اشتر بیاوردند زیر
دید تربوز اندران صندوق ہا | ہر یکے در حجم چُون دنیائے ما
ہر یکے آباد مانندِ زمین | کوہسار و دشت ہا نیز این چنین
معترض بر این مشو اے بوالفضول | یاد کن رمزِ عَلیٰ[1] قَدْرِ عُقُول

[1] نَحْنُ مَعَاشِرُ الاَنبِیَاءِ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِہِمْ

در خلا بینی عنا قید سترگ   از مجرہ چند ہا یابی بزرگ

مجمعے را در حساب سال نور   ہست بُعد از ما چہار و دہ کرور

بیست لک دیگر بشکل کہکشان   در فضائے بیکران جیدن توان

گہ شود باور بہ عقل ارجمند   این شموس جملہ تنہا و نژند

اغلبًا دارند اکثر در خرام   چند سیارات ہمرہ در نظام

ہر یکی شمس نظام خویشتن   ہر یکے بر عالمے پرتو فگن

شمس با سیارگان تا نفشیون   گر رود از صفحۂ ہستی برون

بہر ما باشد ہمان یوم الیقین   کے رسد نقصان عالم را ازین

گر ہمے گویند از راہ جدال   جز دریں دنیا حیات آمد محال

تو بگو این نفی شان کبریا است   چیست کان بر دعوی ایشان گوا است

شعلۂ برق اصل مادہ بودہ است   مادر جملہ ہیولی بودہ است

پس چرا این یک ز دیگر ہا جدا است   محکی برایں عقیدہ نا روا است

صحیفۃ التکوین

حصّہ اوّل

آغازِ دوانِ گشتنِ ایں زرّین طاس
انجامِ خرابیٔ چنیں نیک اساس
فہمیدہ نمی شود بہ معیارِ عقول
سنجیدہ نمی شود بہ مقیاسِ قیاس

حکیم عمر خیام نیشاپوری

این حدیثِ سرورِ خیر البشر　　رازِ عالم را کند حل سربسر

تو ببین سیارگان را جملگی　　همچو تربوز است شکلِ هر یکی

بار اشتر است تمثیلِ نظام　　در فضائے بیکران اندر خرام

در مثالِ این طلسم اختران　　گفت پیغمبر ز بار اشتران

تا درین جا عقلِ انسان کے رسد　　گاؤ بہ در سبزه زارِ خود چرد

از نظامِ شمس گویم قصۂ
تا رسد مر طالبان را حصۂ

فصل سوم

در تخلیق ذرات مادی و ظہور ہیولا و ارتقائی نظام کہکشان و بحث نظام شمسی در ذیل آن

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيٰتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۝ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُودًا وَّعَلٰى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ[۱]

(آل عمران)

من بنام ربِ رحمٰن و رحیم   قصہ آغازم ز حالاتِ قدیم

---

[۱] ہر آئنہ در آفرینشِ آسمانہا و زمین و آمد و شد شب و روز نشانہا است برائی خردمندان آنانکہ یاد میکنند خدا را استادہ و نشستہ و بر پہلوئی خویش (خفتہ) و فکر مے کنند در آفرینش آسمان و زمین میگویند کہ پروردگار ما اینہا را باطل نیافریدہ۔ پاکی است ترا پس نگہدار ما را از عذاب آتش۔
(تفسیر حسینی)

فہرستِ مضامین

صحیفۃ التکوین حصہ اوّل

ماندہ است این عقدہ بر ما ناکشود
حیرت این جا برسر حیرت فزود

عاقل فرزانہ از فکر و قیاس
بہر عالم مے نہد زینسان اساس

نام این باشد قیاس برقیہ[1]
زانکہ گوید مادہ از برق آمدہ

شد ز برق منفی[2] و مثبت[3] اثیر
جابجا پُر از گرہ ہائے کثیر

گر بپرسد کس کہ برق مستنیر
چُون گرہ افگند در جسم اثیر

این سخن را نیست نزد ما جواب
پس بگو واللہ اعلم بالصواب

تجربہ این نکتہ را با ما نمود
ذرّۂ مادی است نام آن عقُود

معترض بر این سخن جمع کثیر
کردہ اند انکار از جسم اثیر

نزد ایشان چُون اثیر آمد خیال
بر خیالے این بنا باشد محال

گر اثیر از نوع موجودات نیست
لاجرم آن علّت ذرّات نیست

---

[1] قیاس برقیہ (Electron Theory)

[2] و [3] برق مثبت و برق منفی (Positive and Negative Electricity)

آن خداوندے کہ از صبحِ ازل　　خالق ہست و رازق ہست و لم یزل

رحمتِ خلّاق در آغازِ کار　　شُد ظہورِ قدرتش را خواستار

نے زمین نے شمسِ عالم سوز بُود　　نے حسابِ صبح و شام روز بُود

گے زند عقل اندران وادی قدم　　ثابت و سیّار در کنجِ عدم

خواست تا مخلوق را پیدا کند　　بابِ رحمت را بعالم وا کند

داد امرِ کُن خدائی ذوالعُلیٰ　　در وجُود آمد اثیر [1] اندر خلا

راز اصل حافراتِ [2] آن زمان　　ہست پنہان از عقولِ مردمان

گفت دانا از اثیر و برق بُود　　آمدِ ذراتِ مادی در وجُود

این اثیر آمد بہ اول از کجا　　از چہ پیدا گشت برقِ شعلہ زا

گرچہ میگوید یکے از عالمان [3]　　این زِ تاثیرِ زمان است و مکان

[1] اثیر بمعنی ایتھر یا فضائے نورانی استعمال شدہ۔
[2] حافرات بمعنی ارکانِ بنیادی کہ مادہ ازان بوجود آمدہ
[3] این سٹائن حکیم مشہورِ یہودی

نیست این ذرّات را دیگر وجود | جُز به موجِ نُور افتاده غُنُود
گر گشاید عقدهایش را خُدا | نیست گردد مادهٔ ارض و سما
هست در گرداب امواجِ ضیا | چُون حبابے عالمِ امکانِ ما
زین سبب گفتند اصحابِ کمال | جمله موجودات را خواب و خیال
علّتِ اولیٰ ماده بُود نُور | گر بپرسی از کجا کرد این ظهور
کس ۵ا با این ندا از غیر ازین | بُود آن امرِ خدائے عالمین
زین نزاعِ لفظها برتر گُذر | بر رهِ تحقیقِ حق شو رهسپر
ماده را از نیست خالق هست کرد | حکمِ کُن هر ذرّه را مست کرد
بهرِ بحثِ ذرّه صد دفتر کم است | ذرّه بنیادِ نظامِ عالم است
امتحانِ ذرّه کن در خُرد بین | عالمِ صغریٰ به بینی اندرین

سلـ۵ کن فیکون - امرِ خداوندی به ماده می رسد که این طور یا آن طور باش و فرمانِ خداوندی را پذیرفته ماده همچنان میگردد مطلب این حکم این است که در بجا آوری احکامِ الٰهی وسایط را ضرورتی نیست بلکه حکمِ الٰهی براه راست به ماده می رسد و ماده آن حکم را بجا می آورد -

چون شنیدم این جواب مستند — گفت صاحب کمال[1] پُر خرد

ظلمت و ذرات بوده سر بسر — هر دو قسم برق و یک چیز دگر

هر دو قسم برق را دانی چو خشت — این سوم را چون اجر باید نوشت

تو اثیرش گو و یا نور و ضیا — زین نباید نقص در گفتار ما

رشتهٔ امواج[2] مقناطیس و برق[3] — گر همه خوانی اثیرش چیست فرق

نور شد رخشنده ز اجسام منیر — بود از حکم خداوندی اثیر

مر ترا با بحث نور این جا چه کار — هست آن موج مسلسل با شرار[4]

چون شرار آمد دایم پی به پی — بهر موج نور نامش هست کی

یا بداند پیچ و تاب موجه[5] — صورت مادی وجود ذره

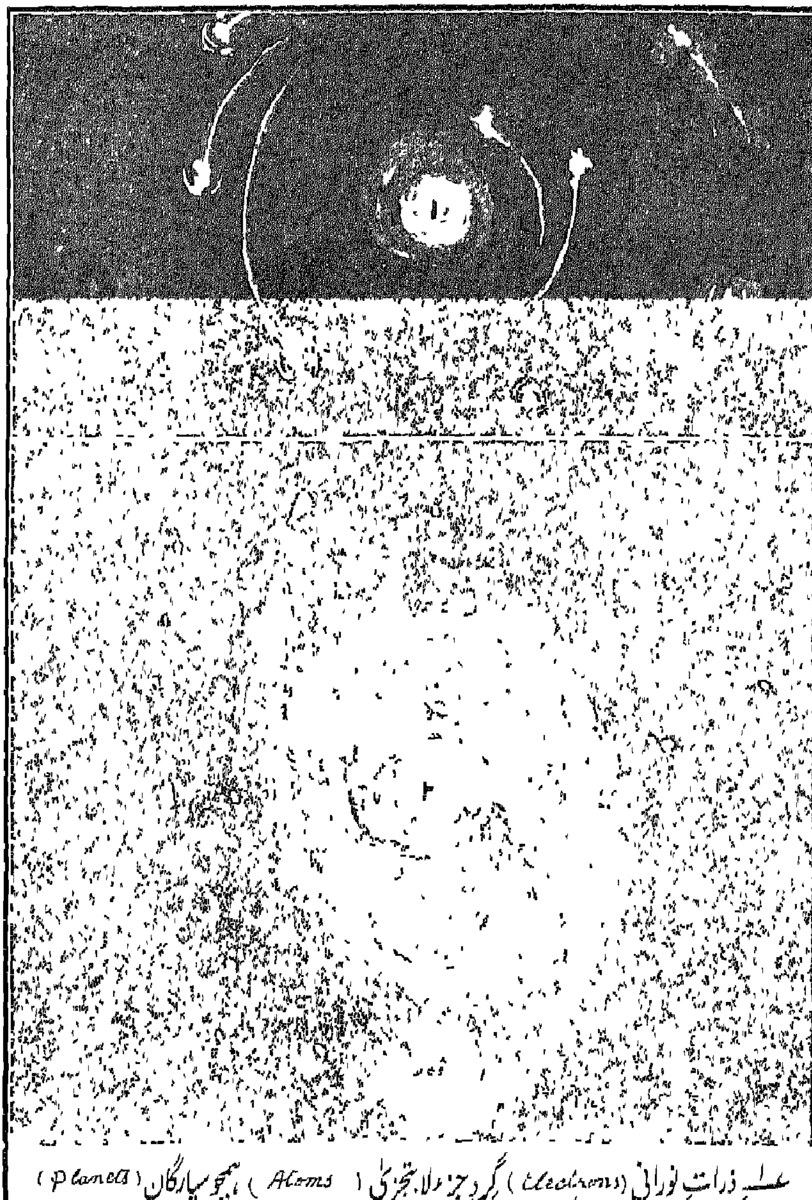
---

[1] سر الیور لاج

[2][3] امواج مقناطیس و برق (Electro-Magnetic Wave)

[4] شرار یعنی آحاد نور با Photon استعمال شده۔

[5] در امواج نور چون بحکم خداوندی عقده حایل گردد آنرا ذرهٔ مادی می‌خوانند و اگر آن عقده کشاده گردد وجود ذره نیز منهدم گردد۔ ازین سبب بعضے حکما گفتند که وجود موجودات موهوم است۔



۱ـ ذراتِ نورانی (Electrons) گردِ جزءِ لایتجزی (Atoms) ہمچو سیارگان (Planets) گرد آفتاب حرکت میکنند۔ ۲ـ ہیولائے منجمد (Spiral-Nebula)

چیست ذرّہ جمع دو اقسامِ برق　　بینِ ہر دو از سکون و سَیر فرق

ہر کہ در ذرّہ عدد را جُستہ است　　مثبت و منفی مساوی گفتہ است

برقیات ہر دو قسم اندر میان　　منفیاتِ تیز رَو گردش رَوان

مے نماید امتحانِ ذرّۂ　　حلقہ اندر حلقہ اندر حلقۂ

درمیانِ ذرّۂ از برقیات[1]　　نیز در ہر حلقۂ از منفیات

اختلاف[2] اندر عناصر شد عیان　　قُدرتِ خلّاقِ عالم را بدان

علمِ محدود این چنین اَفگند بُن　　تا نہ گوئی فاش شد رازِ کُہن

نیست ناممکن کہ شخصے پُرہنر　　انکشافِ نو کند زین خوبتر

این زمان ہم درمیانِ ذرّۂ　　دیدہ اند یک غیر[3] برقی پارۂ

---

[1] مثبتات Positives منفیات Negative ELectrons. برقیات برائے ہر دو قسم استعمال شدہ است۔

[2] یعنی اختلاف عناصر از تعداد برقیات در مرکزِ ذرّہ و از تعداد منفیات کہ در دوایر گرداگرد صورت پذیرد

[3] پارۂ غیر برقی کہ آنرا Neutron میگویند۔

ممکناتِ وقتِ مستقبل گذار | علم دورِ خویشتن را گوش دار
جملہ ذرّاتِ قرونِ ابتدا | عنصری بودند ہر عنصر جدا
نام ذرّاتِ عناصر[1] جوہرات | نیز جزو لا تجزّی اشہرات
چون عناصر را بہم شد اختلاط | آمدند از وے مرکّب[2] در بساط
ہست از تعدادِ منفی برقیات[3] | در برونی حدِّ ذرّہ سائرات
ق
قابلیت بہرِ خلط و امتزاج | باہمہ ذرّات دیگرگون مزاج
مختلف از عنصری اندر صفات | این مرکب ذرّہائے سالمات[4]
در فضائے بیکران گردان بُدند | از تقاجویان و سرگردان بُدند
امرِ حق بر خلقِ موجودات شد | زان تحرّک خاصۂ ذرّات شد

---

[1] ذرّاتِ عناصر Atoms [2] ذرّات مرکب Molecules

[3] تعدادِ منفیات در دائرہ بیرونی ذرّہ موجبِ تجسیمِ مرکبات و عناصر میگردند و اگر تعدادِ آنہا جفت باشد با دیگر امتزاج نیافتہ بصورت غاز میمانند و اگر تعدادِ آنہا طاق باشد با یکدیگر مختلط صورت جامد و مایع می یابند۔

[4] سالمات ذرہائے مرکب Molecules

پارہ پارہ شد ہیولیٰ زود زود — حسب منشائے خداوند ودود

جا بجا مجموعہ ہائے بے حساب — در فضا بودند مانند حباب

ہر یکے را گو ہیولائے صغیر — زانکہ زاد او از ہیولائے کبیر

بہرِ تفریق از ہیولائے قدیم — نام کردستند ابنان را سدیم[۱]

یافت از برق و ز جنبش احتدام — مجمعِ ذرات گاہِ انضمام

پس ز مخلوقات مرئی[۲] اولین — بود جسمِ آن سدیمِ آتشین

از دخان[۳] اجرام را بود ابتدا — ہست پیدا از این خبر قرآنِ ما

من ز یک مجمع بگویم تا اخیر — آن شود بہرِ تو جملہ را نظیر

گویمت از آن سدیمِ بیکران — کآمدست از وے نظامِ کہکشان

آن غبارِ آتشین پر نار و دود — دائما از گردشے گردندہ بود

---

۱ سدیم پارہائی ہیولیٰ کہ بشکل سحاب در جوّ فضا بہ دوربین نظر می آیند

۲ مرئی آنچہ بنظر مے آید

۳ ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ وَہِیَ دُخَانٌ

این فضا پُر بود ادوار دراز — از همان ذرّات اندر شکل غاز[1]

داده است آن غاز را طبعِ سلیم — نام موزونِ هیولائے قدیم[2]

چون تواماں بود حجمش با فضا — کس چه داند وسعتش را انتها

طاقتِ دیگر به ذرّه دیده ایم — گرچه در کنهش نه راپے برده ایم

طاقتِ نو را بنامند انجذاب[3] — داده شد ذرّات را از بهرشان طناب

لذّت از یک جا شدن اندوختند — دفترِ تنها روی را سوختند

مرکزِ نو[4] جابجا آمد پدید — هر یکے ذرّات را با خود کشید

آن زمان تکوینِ عالم را بنا — بود از این اعتراکِ[5] ذرّه ها

---

۱ غاز دخان - هوا Gas

۲ هیولائے قدیم Primordial Nebula

۳ انجذاب جذب کردن

۴ یعنی از سبب انجذاب جابجا ذرّات جمع شدند - و مرکز هر مجموعه جدا بود و بین جامع خلا پدید آمد۔

۵ اعتراک باهم پیوستن۔

چند لک از سالِ نوری قطرِ آن — می‌کند تخمین حکیمِ نکته‌دان

آن دخانِ تیره چون دریائے قیر — داشت در آغاز شکلِ مُستدیر

گردشِ محور تنش را بر ملا — کرد اما سیره گردِ استوا

چُون سریع السیر شد جرمِ سدیم — شلجمی[۱] شد آن تنِ همچون طریم[۲]

تا چو قرصے شد دُخانِ سهمگین — زفت[۳] در مرکز محیطِ آن همین

کم اثر کردے بجسمِ چون ندیف[۴] — جاذبِ مرکز اندران جرمِ ودیف[۵]

بعد از مرکز به اجزاء آن زمان — در تناسب داد رفتارے بدان

گشت در قربِ محیطِ بحرِ نار — چند دیگر جا مراکز آشکار

در مراکز شد هجُومِ ذرّه‌ها — بین حصّے جمعے پدید آمد خلا

پس بدان جرمِ ثوابت را وجُود — از همین مجموعهٔ ذرّات بُود

---

۱ شلجمی میان اماسیده مثل شلغم
۲ طریم مثل سحاب
۳ زفت سطبر
۴ ندیف پنبهٔ صاف شده
۵ ودیف گردنده

این سخن را داد دانائے[1] جواب | از چہ گردان شد سدیم چون سحاب

گفت چون اجزا شدند از ہم جدا | مر ہیولیٰ را بہ دورِ ابتدا

ہر یکے گردندہ شد از انقباض | حاصلش آمد ز گردش امتضاض[2]

بعد ہر دورے ز ادوارِ قدیم | یافت سرعت گردشِ جرمِ سدیم

گفت دانائے دگر عالمِ قلیل | ہست سدِّ راہِ بحثِ این قبیل

کس نداند جز خداوندِ علیم | از چہ رو گردندہ شد جرمِ سدیم

بود خاصہ ذرّہ را جنبندگی | خاصۂ مجموع شد گردندگی

خالقِ کل ہست رب العالمین | جنبش اندر ذرّہ بے حکمش مبین

کے بود بے امرِ خاصِ ذو المنن | آنچنان بحرے بہ گردش آمدن

بحر گفتن کسرِ شانش کردن است | بحر پیشش کمتر از یک ارزن است

نزد دانائے منجم آن سدیم | داشت طول و عرض و پہنائے عظیم

---

١ دانائے یعنی سر جیمس جین　　٢ امتضاض گرم شدن

مرکزش در شمس و اقطارش برون   رفته هر سو تا به مدارِ نفشیون

شمس و سیارات و دنیا و قمر   جملگی گرد و غبارے سر بسر

مرکز آن داشتی از انجلاب[1]   بسته اجزا را بهم در یک طناب

زان هیولائے نظامِ شمسِ خویش   با تو گویم تا چه اش آمد به پیش

وجه اشتاتِ همان جزوِ سدیم   گفت بر دو طرز دانائے حکیم

هر دو را بهرِ تو می گویم کنون   تا شود سوئے حقیقت رهنمون

گویم اوّل از قیاسِ کهنه تر   رائے نو را بعد ازان گیرم ز سر

گفت دانائے که بشکست آن دخان   همچو اصلِ خود سدیمِ کهکشان

جزوِ اعظم ماند در مرکز مقیم   دیگران گردش دوان مثلِ ندیم

هست در مرکز چراغِ آفتاب   آنکه جسمش را نشد کم التهاب

گرد آن گردان دگر سیارگان   پاره هائے او به گردِ او دوان

---

[1] انجلاب۔ جلب کردن۔ کشیدن۔

ازعناقید[1] و مجامع سربسر — آن چه بینی در مجرّه منتشر

جمله زین گونه بزادند از سدیم — حسبِ منشائے خداوندِ حکیم

از ثوابت چند ہا گشته قریب — داده اند عنقود را شکلِ عجیب

جمعِ دیگر آنکه اجرامش بتمام — ہر یکے دُور از دگر شد در خرام

این یکے را مجمع مبسوط[2] دان — وان دگر عنقود را مقبوض خوان

مانع آمد شرح را خوفِ طوال — تا کجا مانیم در این قیل و قال

نیست چون این بحث را پایان کار — از نظامِ شمس گویم گوشدار

زائیشِ این شمس و اجرامِ نظام — از مجرّه بود در شکلِ غمام

از سدیمش خرد تر یک پاره دان — قطرهٔ بود از خمیرِ کهکشان

در حساب ما ولاکن بس کلان — بحرِ آتش شعله زن پرتوفشان

---

۱ عناقید جمع عنقود یعنی مجموعهٔ ستارگان

۲ مجمع مبسوط آن مجمع ستارگان که اجرامش از ہم جدا باشند۔ مجمع مقبوض آن مجموعه که اجرامش باہم نزدیک تر باشند۔

پاره شد آن جزو چون سیگاره[۱] هر یکی پاره بود سیاره

کردم از تائیدِ حقِ لم یزل تا به امکان شرحِ اسرارِ ازل

کس چه داند بود کی آغاز کار عقلِ ناقص را دران جا نیست بار

بود کی دورِ هیولائے قدیم کی جدا گشتند اجسامِ سدیم

اینک اجزائے هیولائے کهن دوربینت می نماید در علن

نیمهٔ تیره دگرها مشعلِ نار می توان دیدن سدائم پر غبار

این دخان ها را به جوفِ آسمان [illegible] بنیادِ عقودِ نو بدان

گرچه مخلوقش فزون تر از شمار نیست از تخلیق غافل کردگار

همه هیولی در دمے وارد کند شمس ها را تیره و بارد کند

---

۱ سیکاره - سیگار (تنباکوی نوشیدنی معروف) که حصهٔ درمیانی آن سطبر و هر دو طرف مخروطی و باریک می باشند و آن جزوے که در زمانِ قدیم از شمس برآمد مثل سیکاره بود و ازان سبب سیاراتِ کلان درمیان و سیارات خرد هر دو طرف اند۔

این[1] قیاس کهنه در باب نظام — با ثوابت منطبق گشت و سدام

لیک نزدِ اکثر آن جرمِ سدیم — آنچه بشکست از مجره[2] در قدیم

مجمع گردید و جرمی شد کلان — واحد و تنها و بی سیارگان

بود در یک گوشهٔ از کهکشان — از هجومِ مجمعِ مبسوط آن

شمس آن دم داشت دورانِ شباب — بود رقصش گرد محور در شتاب

ناگهان گاهِ سفر در رهگذر — در جوار آمد یکی جرمِ دگر

انجذابش کرد خارج ز آفتاب — پاره‌های ماده بی حد و حساب

این زمان بینی که از جذبِ قمر — مدّ و جزر آید بهر شام و سحر

هست جذبش کمتر از جذبِ زمین — زین سبب چیزی نه بردارد از این

لیک جذبِ جسمِ اعظم در قدیم — برکشید از شمس یک جزوِ عظیم

---

[1] این قیاس که اولاً در باب نظام شمسی کرده شده بود۔ هنوز آنرا در بارهٔ تکوین ثوابت میکنند و در بارهٔ تشکیل نظام شمسی قیاسِ ثانی مقبول گردیده است۔

[2] مجره کهکشان۔

غور کن بر این سخن ہائے دقیق   تا رسی در کنہ اسرارِ عمیق

بر دلِ تو نقش گردد استوار

کبریا و عظمتِ پروردگار

عالمے را بشکند از گردِ آن　　یک سدیم نو کند از سر روان

نیز این کون و مکانِ دورِ ما　　نیست شاید اولین خلقِ خدا

اغلباً پیش از همینان بے شمار　　ساخت عالمہا خدائے کردگار

گردِ ہر یک را چو دہر از خویش رفت　　پس گلِ یک عالمِ دیگر شگفت

تا بیامد دورِ این اجرامِ ما　　غیر خوابے نیست این ایّامِ ما

عالمِ تو ہر زمان سازد خدا　　چند عالمہا برد سوئے فنا

فتنۂ محشر بود یک شو بپا　　عالمِ نو را دگر شو ابتدا

گرد از برق ابتداءِ مادہ را　　گر بخواہد او تلف سازد ورا

مرد دانا در حسابِ سالیان　　گفت با طولِ ادوارِ زمان

از شروعِ آن سدام ابتدا　　تا بہ دورِ انشقاقِ شمسِ ما

دہ ارب کم گفت از پنجاہ کرب　　فی الحقیقت کس چہ داند غیر ربّ

زانکہ آدم سال و این روزت نبود　　گیتی و ماہِ شب افروزت نبود

گوئیمت ماهیت تخلیق را — از حقایق غایت تحقیق را
سرسری گفتم بتو از دور رتق[۱] — بشنو اکنون قصهٔ ما بعد فتق[۲]
بعد انشتات[۳] آنچه در مرکز بماند — مر جهان را مرد دانا شمس خواند
قطر خورشید آمد است اندر شمار — هشت لک امیال و شصت و شش هزار
صحت اعداد گر خواهی تو بس — شش صد و سی و سه را انداز پس
گرچه در شکل دخان باشد کنون — وزن مخصوص از فلز دارد فزون
گردشش بر محور انجا هنوز — در دو ساعت بیش بیست و پنج روز
تا فلاطو این همه سیارگان — جمله گردان گرد شمس ضوفشان
سابقاً جزو یکے کل بوده اند — چون ورق در غنچهٔ گل بوده اند
زین سبب[۴] در قرب یک سطحے خرام — میکنند این جمله ارکان نظام

---

۱ رتق باهم پیوستن ۲ فتق از هم گسیختن ۳ شتات شکستن
۴ زین سبب یعنی جمله ارکان نظام اگرچه جمله بر یک سطح نیستند امّا در قرب یک سطح جائی دارند واین مزید ثبوت این امر است که همه جزو یک کل بودند۔

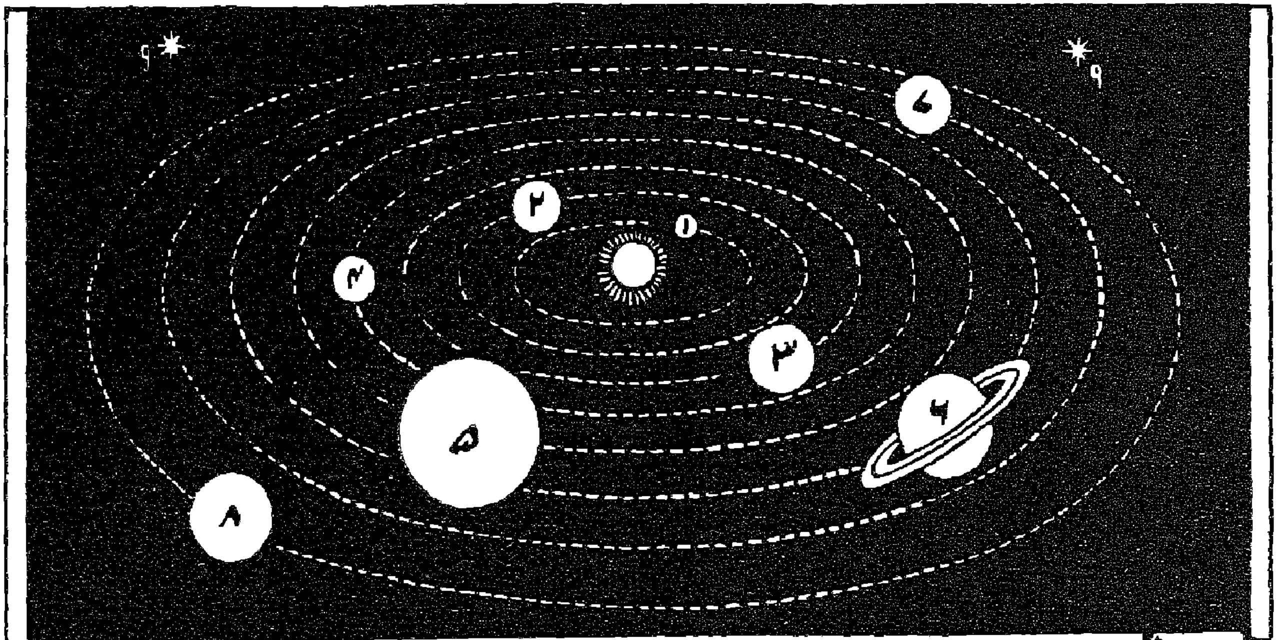
فصلِ چہارم

در بحث حالتِ اجزائے ہیولیٰ بعد انتشار تا انجماد و آغاز لیل و نہار

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ۚ ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ
قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ١ لَا الشَّمْسُ يَنبَغِي لَهَا
أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ ۚ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ

تکیہ بر تائیدِ حق لا بنام — مے کنم تشریح ترتیبِ نظام

ل و آفتاب می رود برائے قرارگاہ کہ او راست۔ این است اندازۂ خدائے غالب دانا و ماہ مقرر کردیم برائے او منزلہا تا آنکہ باز گردد شبیہ شاخ کہنہ نہ آفتاب می سزدش کہ دریابد ماہ را و نہ شب سبقت کنندہ است بر روز و ہر یکے در فلکی شناوری میکنند (تفسیر حسینی)



نظام شمسی۔ ۱۔عطارد ۲۔زہرہ ۳۔زمین ۴۔مریخ ۵۔مشتری ۶۔زحل ۷۔اورانوس ۸۔نفٹیون ۹۔پلاٹو

چونکه جمعِ ذرّه را این خاصه شد — گردِ محورِ هر یکے رقاصه شد
داشت گردشِ محوری آن بحرِ نار — زان رو هر پاره آن سو برد آر
یا همان جرمے کہ در دورِ قدیم — گشت پیدا از شمس یک جزوِ عظیم
رفت در سمتی کہ آن سو بُعد از آن — مے روند این جملگی سیارگان
گر نبودے جذبِ شمسی تابِش — خودسری کردے زدے وہ خارجش
از اضافیت[1] بگویم سرسری — تو کہ یابی تا حقیقت رہبری
بندۂ حس اے حقیقت جو مباش — پس بگردد راز گیتی بر تو فاش
این حواسِ پنج راہت می‌زنند — گردِ تو تارِ حوادث مے تنند
عینکِ اقلیدسی را دور کن — مغز را از علمِ نو پُر نور کن
قیدِ ابعادِ ثلاثہ را گذار — سوئے بُعدِ چارمین[2] شوره سپا

---

[1] اضافیت Relativity
[2] بُعدِ چارمین Fourth Dimension

نزدِ دانا نامِ بُعدِ چار ہیں ‏ — بر زمانے[١] و مکانے شُد تعین

پس ز تحلیلِ زمان اندر مکان ‏ — بعد چارم را بگو بُعدِ زمکان[٢]

ہست اندر عالمِ ابعاد چار ‏ — مستقیم این منحنی خطِّ مدار

راہِ کوکب منحنی دانی ز چیست ‏ — زانکہ سیرش در فضائی منحنیست

نیست نے این را حاجتِ جذب و کشش ‏ — اے کہ از عقل و خرد داری حشش

عقل را غرقِ یمِ حیرت مکن ‏ — بیش ازین بحثِ اضافیت مکن

جسم سیارات گاہ انتشار ‏ — ہمچنان مے بود در شکلِ غبار

مرکزِ ہر جرم با جذبِ مزید ‏ — دیگر اجزا را بسوئی خود کشید

ثقل نامِ این کشش باشد بدان ‏ — بستہ از این اند اشیاء با جہان

این کشش ذرات را دانی مگر ‏ — کرد در پیوستگی پیوستہ تر

---

١ زمانی و مکانی Time-Space dimension

٢ بعدِ زمکان۔ نام جدید کہ تجویز برائے Time-Space dimension

با همه وسعت همین گوئی جهان — هست یک از خرد تر سیارگان

از دگر سیارها در دوربین — وقت شب کوکب نماید این زمین

حال سطح دیگر اجرام نظام — نیست بر ما منکشف تم الکلام

روی اورانوس و سطح نفتیون — هست مخفی باعث بعد فزون

تو بدان برجیس[1] و کیوان[2] را اگر — در غلاف ابر تیره مستتر

این دو[3] سیارات سرد بوده اند — نزد بعضی پر ز ثلج و جامد اند

نزد اکثر هر دو را داد این صفات — کسوت بارد ز مزن و معصرات

حال سطح هر دو از ما مختفی است — در بیانش این قدر هم مکتفی است

هم عطارد از شعاع آفتاب — بیشتر دارد ز ما اندر حجاب

---

[1] برجیس مشتری
[2] کیوان زحل
[3] این یعنی نزد بعضے علماء مشتری و زحل از سبب کثرت برودت پر از برف و یخ می باشند زیرا که آلۂ مقیاس الحرارت همچنان مے نماید و دیگرے گویند که این برودت از توده سحاب مے آید که بالائے سطحش است و حالت سطح معلوم نیست۔

میکند تنقیص[۵۱] اجرام انقباض[۵۲] — از همین در جرم آید امتضاض[۵۳]

مایعی[۵۴] شد جسم اجرام فلک — شکل ایشان شد مدوّر یک بیک

هم ازان اسباب کامد در بیان — شلجمی شد صورت سیّارگان

یافت چون دور زمانه امتداد — جسم مایع سخت شد از انجماد

چونکه از مرکز بیفتادند دور — زین سبب کردند گم گرمی و نور

گر نفاق افتد میان قوم تو — گیرد اطراف بعیده را عدو

برد بیرونی برایشان چیره شد — اکثرے را سطح سخت و تیره شد

تا فلاطو جملگی سیّارگان — از ضیاء شمس پرتو گیردان

گفته ام از چهار سیّاره درون — نیز بعد پنج اجرام برون

در کلانی مشتری سرخیل شان — هم زحل با طوق اندر ذیل شان

---

۵۱ تنقیص کم کردن حجم وغیره — ۵۲ انقباض Contraction

۵۳ امتضاض گرمی

۵۴ مایعی جسم غاز از سبب چسپیدن اجزا باہم بصورت مایع تبدیل مے شود

جملہ سیّارات در عہدِ قدیم　　چون جدا گشتند از جرمِ عظیم

این ہمہ بودند بے خوفِ گزند　　بر مدارِ خویش سابح دورِ چند

در زمانے از ہمہ سیارہا　　شد ہویدا انفکاکِ پارہا

تو ہمین ہا را قمر گو بے خلاف　　کارِ آنہا گردِ اصلِ خود طواف

جرم ما سید بر گردِ کمر　　زاد از ماس او طفلِ قمر

با دگرہا[۱] شمس کرد اندر قدیم　　آنچہ با وے کرد یک جرمِ عظیم

این زمین کاندر دو داری مقام　　یک قمر گردد بہ گرد او مدام

ماہ در اصل است جزوِ این زمین　　ہست طائف گرد دنیا از ہمین

یک طوافش ہست ماہے در شمار　　در حسابِ وقت مے آید بکار

گہ از او مابین ما و خور حجاب　　گہ کند محجوب ارضش ز آفتاب

---

۱ با دگرہا یعنی کشش شمس با سیارات ہمان عمل را کرد کہ با خود شمس یک دگر جرمِ عظیم در عہد قدیم کردہ بود کہ ذکر آن در آخر فصل سوم است۔

زهره و مریخ دو یارانِ ما | بر چپ و بر راست همراهانِ ما
از دگرها دیدِ شان آسان تر است | دوربین تا سطحِ اینان رهبر است
زهره باشد سمت قرصِ آفتاب | بر هوایش موج موج آید سحاب
زین سبب حالش نه بر ما روشن است | بر تنش از ابر تارے جوشن است
ما نمی بینیم سطحش را عیان | گردشش بر محور از ما شد نهان
کُرۂ مریخ آن یارِ برون | سطحِ او ما را درین ره رهنمون
در خد و خالش تر و خشک آشکار | برف بر قطبینِ او دارد قرار
ممکن است آنجا مثالِ این زمین | ساکنان باشند اهلِ علم و دین
گفتم از سیارگان تا نفشیون | نزد اکثر از مدار وے برون
از سیارکها است یک مجمع دگر | تو فلاطو را یکی ز انها شمر
گو کمیت اکنون ز اقمارِ[1] نظام | گردِ سیارات خود محوِ خرام

---

[1] اقمار۔ جمع قمر معلوم است که یک قمر گرد زمین میگردد۔ همچنان اکثر سیارات قمرها دارند که تعداد شان در متن کتاب نوشته شد۔

جز دو سیّارِ درونی دیگرے | نیست کو ماہے نہ دارد در برے
ہست جلّادِ فلک را دو قمر | ہر دو گردا گردِ او اندر سفر
نہ ز اقمار اند گرد مشتری | زان شبش با روز دارد ہمسری
اے زُحل اے سرحدِ عہدِ قدیم | خود نجومی راز تو صد ترس و بیم
ہست فوقِ استوایت طوقِ تو | طوقِ[1] سہ رنگی گواہِ شوقِ تو
نہ ز اقمار اند گردت در طواف | از دخان بر سطحِ تو باشد غلاف
مرزا دانندۂ[2] رازِ سروش | کرد نامِ عالمِ زنّار پوش
از دُمِ[3] استارۂ دزدیدۂ | باز آماس این چنین گردیدۂ
یا شکستی یک قمر را سر بسر | ساختی از پارہا بندِ کمر

---

۱ طوق یعنی فوق خط استوای زحل یک طوق سہ رنگی گردا گرد آن است کہ بہ دوربین ہم بنظر مے آید۔

۲ دانندہ یعنی سر محمد اقبال در جاوید نامہ گفتہ

۳ از دم استارۂ مصرع اقبال است۔

آن یکے را نام کرد است کسوف[1] — وین دگر را تو ہمے خوانی خسوف[2]

مے دہد مہ نورِ خور را انعکاس — زان نماید گہ چو قرص و گہ چو داس

کوہ و وادی ہست بر رویش عیان — دشت و صحرا و جبل مثلِ جہان

بے نصیب از آب باشد قرصِ ماہ — نے دولیے اندر انجا نے گیاہ

ہست از تبرید جسمش ناتوان — سوز و سازش رفتہ چون از جسم جان

ارض ما دارد ہمین کہنہ ندیم — خشک گشتہ مثلِ عرجونِ[3] قدیم

گردشش بر محورِ وہم بر مدار — مے شود در یک زمانے یاد دار

ما نمے بینیم جز یک روئے او — آب جان نا رفتہ اندر جوئے او

از زمین امیال را نامہ شمار — ہست فرسنگ بیست و نہ ہزار

قطرِ مہ خواہی حسابِ میل دان — دو ہزار و یک صد و شصت است آن

---

[1] کسوف - آمدنِ ظلِ ماہ بر روئے شمس۔

[2] خسوف - آمدنِ ظلِ زمین بر روئے قمر۔

[3] عرجون قدیم شاخ کہنہ۔

پس بموقّت گردش دورِ سفر — نبودش از طوفِ شمس ما مفر

چند ہا زین گونہ اندر پیچ و تاب — محوِ گردش اند گردِ آفتاب

گر ز جذبے انحنائے آن مدار — راست گردد میکند کوکب فرار

صورتِ دُمدار باشد آتشین — شعلہ ریزیش مے نماید دوربین

در کلانی قطر بعضے در شمار — میرسد تا چند امیالِ ہزار

جسمِ شان را چون ہوا شفاف دان — ماورائش مے توان دید اختران

گو ہمیت اکنون ز احجارِ شہاب — آنچہ دیدم در ورق ہائے کتاب

از کتب بیرون ندارم دسترس — علمِ من محدود اوراق است و بس

گردِ شمس از این شہب بے انتہا — بر مدارِ خویش مشغولِ شنا

دائماً ہستند اندر تاختن — زانکہ نا بد از سکون جز باختن

سبحۂ احجار بے حد و شمار — سفتہ طولانی بیک سلک مدار

عرضِ این مجمع کم است و مختصر — آن زیک لک میل نبود بیشتر

از ندیمانِ چو مہ اندر کنار   نفتشیون یک دارد او را تو س چار
غیر ازین اقمار و این سیّارِ ہشت   منہمک بینی دگرہا را بہ گشت
مختصر گویم ترا از حالِ شان   تا کجا مانم بہ فکرِ آسمان
از زمین ہم قصہ ہائے گفتنیست   تو ز خاکی آسمان جائے تو نیست
کوکبِ دمدار و احجارِ شہاب   گردشے دارند گردِ آفتاب
چون بیاید در نظامِ شمسِ ما   کوکبِ دمدار از بُعدِ فضا
خواہد[1] از سمت دگر بیرون جہد   از بلائے قید و پابندی رہد
مے کشد شمس آن گریزان یار را   می کند قوسی رہِ دُمدار را
گر نیاید ہا رجے اندر سفر   مے رود زان سُو نیاید زو خبر
جرمِ سیّار ار رسد در رہگذار   کوکبِ دمدار را سازد شکار
در مدارش اختلال آرد مزید   در نظام آید یکے رکنِ جدید

[1] یعنی کوکب دمدار در نظام شمسی داخل

غیر ازینها کوکبِ دمدار نیز گاه گاهی می شود احجار ریز

بیشتر خواهی اگر تشریح این سرگذشتِ کوکبِ بیلا ببین

او بره گیرد همی با ز حجر یا بیارد همرهِ خود از مقر

در ذوی الاذناب احجارِ شهاب از یکی زین دو طریق آمد بیاب

یافت از فضلِ خداوند اختتام بحثِ شمس و دیگر ارکانِ نظام

این همه سیّارگان و آفتاب جمله را بستند گوئی در طناب

پس اشاراتِ کلامِ حق شناس وضعِ میزان[1] را تناسب کن قیاس

دیدهٔ بر گردِ شمسِ مستنیر هست در گردش نظامِ بس کبیر

شمس را هم ساکنِ یک جا مدان آیهٔ وَالشَّمْسُ تَجْرِیْ[2] را بخوان

می رود خورشید سوئی مستقَر لیک آنجا کے رسد فہمِ بشر

---

[1] یعنی اَلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِیْزَانَ

[2] حصهٔ آیتے که عنوانِ این فصل است۔

دُور از دُنیا مدار این شہاب		داشت جائے خود بگرد آفتاب
سالیان چار صد قبلِ نبیؐ		راہِ آنہا شد مبدّل یکسری
بر مدارِ ارض آمد راہِ شان		شد چراغان در ہوا ہر سو عیان
این چراغان بُود در ارض و سما		زانکہ مے شد شاہِ عالم رُونما
تو ہمیدانی خُدایا این چہ بُود		مژدۂ از مصطفٰے ما را نمُود
پس مگو گفتم دروغے از جنون		فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِمَّا یَفْتَرُوْن
از گمانِ بد مرو راہِ ضلال		خُود بخوان تصنیف[1] سر رابرٹ بال
تا بہ بینی صدق این گفتار را		سِن وصلِ ارض و این احجار را
از گلولہ تیز تر اندر شتاب		میکنند احجار طوفِ آفتاب
چُون بیفتد در ہوا گاہِ گریز		سنگ گردد از تصادم ریزہ ریزہ
صدمت آمد علّتِ خطف[2] شرار		دیدۂ این شعلہ ہا را بار بار

[1] The Story of Heavens [2] خطف روشن شدن۔

هشت ارب آید بہ تخمینِ سنین — دیده ام قولِ حکیمان این چنین

رائے دانایان بخوان اندر کتاب — باز گو وَاللّٰہُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب

نیست کس غیرِ خدا دانائے راز

آمدیم از او بہ او گردیم باز

در دو گردش گفته ام از ابتدا — هر یکی سیّار باشد بر ملا

بر مدارش[۱] گردشِ دنیائے ما — میکند تبدیلِ صیف و شتا

زاویه[۲] سازد چو محور با مدار — از همان در سال موسم شد چهار

گردِ محور[۳] هم جهان دارد خرام — هست از آن این طلسمِ صبح و شام

همچنین هر یک از این سیارگان — دارد ایامِ خود و هم سالیان

در تناسب با مسافت ز آفتاب — سالِ هر سیّار را خواهی بیاب

این بیانم هست از بس مختصر — در کتابے شرحِ این را درنگر

عمرِ دنیا ز افتراق از آفتاب — تا زمانِ انقسامِ خشک و آب

---

۱ بر مدارش بوقت گردش بر مدارش شش ماه نصفِ شمال و شش ماه نصفِ جنوبِ دنیا زیاده تر مقابل شمس مے آید که در قطبین شش ماه روز و شش ماه شب می ماند۔

۲ اگر استوائی ارض با خط مدار زاویهٔ منحنی نساختے و دنیا بر مدار به خطِ مستقیم استاده بودے پس تمام سال موسم دنیا یکساں بودے۔

۳ گردشِ محوری بسبب وجودِ روز و شب است۔ کدام روئے کرهٔ ارض که طرف آفتاب باشد آنجا روز و در مقابلِ آن شب میباشد۔

تو قیاس[۱] دیگر ارکان نظام	کن برین یک ہمسفر اندر خرام
لیک حجم جسم اجرام سما	نیز بعد شان ز شمس پر ضیا
مختلف باشد ز بس از یکدگر	فرق از ان آید بحالش سر بسر
اصل سیارات لاکن واحد است	زان سبب یک بر دگر با شاہد است
ہر چہ بر یک جرم بگذشت آنچنان	در زمانے بگذرد بر دیگران
بود تا این ارض ما بگداختہ	خنجر شعلہ بہ ہر سو آختہ
سوئے سطح آمد سبکتر ہر چہ بود	آنکہ وزنش بیشتر رفتے فرود
از عناصر چند در شکل ریاح[۲]	یافتند از اتحاد آن ہم فلاح
آنچہ ثقلش کم بسوئے بالا رسید	گرد دنیا کسوت بادی تنید
پس[۳] بدان این کرۂ بادی ز سر	نیست عنصر بل مرکب سر بسر

۱ یعنی قیاس دیگر ارکان نظام را بر حالات زمین کن۔
۲ ریاح بمعنی ہوا یعنی آن عناصر کہ ذرات شان باہم نچسپیدند چون از وجہ بودن در میان ذرات شان سبکتر بودند بالائی تر کرۂ دیگر عناصر آمد کہ آندم بصورت ریاح بود
۳ یعنی کرۂ بادی مجموعۂ عناصر مختلفہ است نہ کہ یک عنصر

فصلِ پنجم

در بیان منقسم شدن سطحِ زمین در بحر و بر و تخلیقِ صخور جبال و حجر

وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ
اَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ (فاطر)

تا کنون بودیم محوِ اختران ... میکنم عزمِ زمین از آسمان
با تو گویم سرگذشتِ ارض را ... از ہمہ اعصار[2] پیشین ماجرا

---

[1] آیہ - واز کوہ (آفریدیم) طبقات سفید و سرخ و نہایت سیاہ
[2] اعصار جمع عصر بمعنی زمانہ

بعد دورے سطحِ ارض از انجماد — هم حرارت هم ضیا از دست داد

گشت ممکن بر زمین گیرد مقام — آب کان مے بود در شکلِ غمام[1]

ماءِ ثجاج[2] آمده از معصرات — منتظم شد بر زمین بهرِ حیات

چُون بیامد از هوا بر رُوئے خاک — بر زمین افتاد شورِ هولناک

آب بر آتش بزن آنرا ببین — بود زانسان حالتِ سطحِ زمین

قشرِ بالائی شدے چُون سرد تر — اندرونِ نار رفتے سر بسر

آتشِ زیرین بجنبش آمدے — بهرِ جنگِ آب را پیش آمدے

آب اندر بحرها جوشنده بُود — ابر گشته بر زمین بارنده بُود

قشرِ سطحِ ارض بس باریک بُود — چشمِ خود از ابرها تاریک بُود

---

[1] غمام بمعنی ابر

[2] ماءِ ثجاج آبِ منقطّر اشاره به آیۂ کریمه وَمِنَ الْمُعْصِرٰتِ مَآءً ثَجَّاجًا
فرود آوردیم از ابرها آبِ منقطّر۔

جسم بادِ رُوح پرور تند ناز — ہست یک مجموعۂ انواعِ غاز

رُوئے گیتی بُود دراوّل نہان — در غلافِ تیرہ و گرم دُخان

از دخان ہائے فلزّاتِ ثقیل — ہم زرد و تیرۂ ہمرنگ نیل

برترا ز آنہا ز ظُلماتِ سحاب — کے گذر کردے شعاعِ آفتاب

پس مُرورِ چند ادوارِ زمان — کرد کم سوزندگی را آن چنان

گر بیش کمتر ز دورِ پیش بود — گوئیا در فکرِ نشو و خویش بود

آنچہ بالا رفت در شکلِ دُخان — باز آمد در برِ او شادمان

لیک گرمی بر زمین بود آنچنان — کاین زمان در کورۂ آہنگران

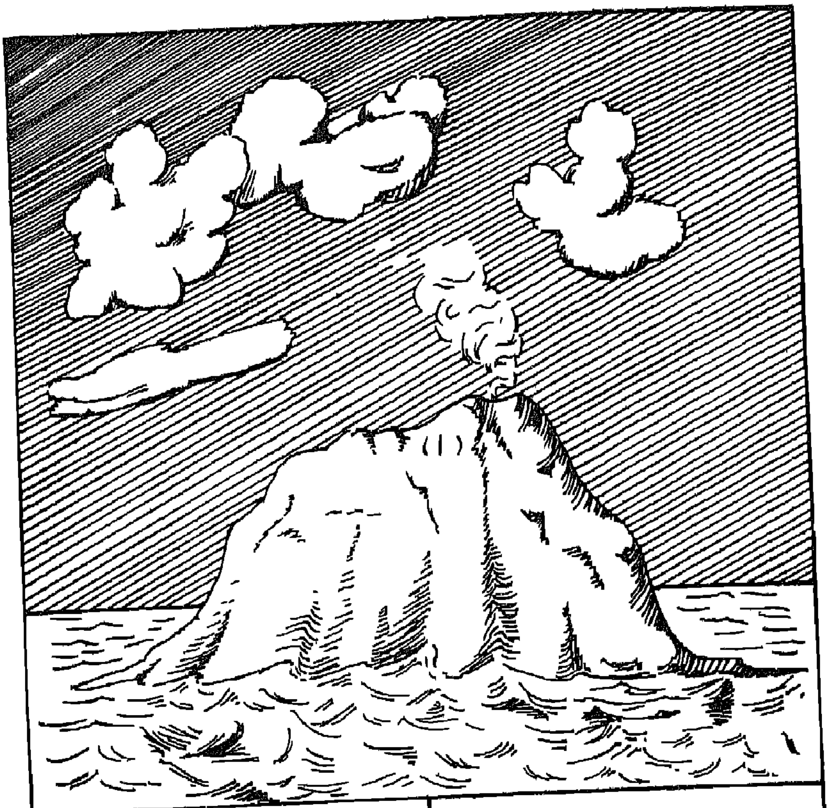
آب از زمین رُو ماند درجوِّ فضا — ارض اندر مُزنِ[1] غائب دائما

لیک از تابِ زمینِ شعلہ زا — نار سیدہ بر زمین گشتی ہوا

قرن ہائے چند بگذشت این چنین — بود بالتدریج تبریدِ[2] زمین

---

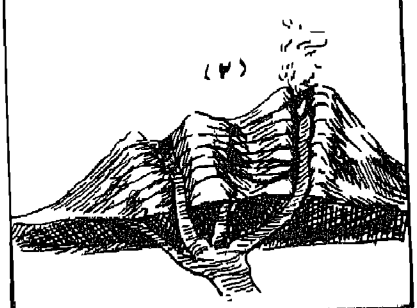
[1] مزن بمعنی ابر — [2] تبرید بمعنی سرد گشتن



کوہ آتش فشاں

(۱) ہیئت بیرونی

(۲) ہیئت درونی



رفته رفته قشرِ دنیا زفت[۱] گشت — شد هویدا بر رخش صحرا و دشت

چون به قربِ سطح آن دم نار بود — هیئتش صلصال کالفخار[۲] بود

یاد دار این نکته‌ها را بے شکوک — سالیان رفتند زینسان تا لکوک

قشرِ ارض هر جا که بود سے نرم تر — آتشِ سیّال بر آورد سر

نارِ مایع جوش می‌زد اندرون — سر گشتند هر موج کان آمد برون

بر زمین در آن زمانِ اختلال — بود این تعمیرِ بنیادِ جبال

از زلازل گشت چون دنیا ستوه — کوفت بر دامانِ وے اوتادِ کوه

در کتابِ خود خدائے ذوالجلال — گفته است این وجهِ تخلیقِ جبال

کرده اند تعمیرِ کهسار از حجر — پس ز بحثِ سنگ کے باشد مفر

مے کنم قطعِ کلامِ خویشتن — از صخور اندر میان آرم سخن

---

۱ زفت ـ سطبر ـ کلفت ـ مضبوط

۲ صلصال کالفخار معنی گِلِ خشک مانند سفال پخته و این صلصال کالفخار آغاز تخلیق حیوانات بود۔

راند دانا بر حجر زخشِ خیال　　گفت دو قسم است سنگ اندر جبال

آن یکے امواجِ[۱] نارِ اندرون　　منجمد گردید چون آمد برون

نام این نوعِ صخورِ[۲] کوهسار　　مردِ دانا مے نهد احجارِ نار

گرچه از یک اصل بیرون زد قدم　　هست بر دو عین این هم منقسم

آن یکے موجے که آمد بر ملا　　شد بہ عجلت سرد از برد هوا

این بود نرم و بزودی بشکند　　برد و در بخشش ریل ساز د بشکرد[۳]

وآن[۴] دگر موجے که گردد در صخرا　　لیک زیر سطح ماند مبتلا

سرد گردد آن بشد بیچ اندرون　　سختیٔ جسمش بود از بس فزون

---

۱ موج نار چون از درون ارض سر بر زده به سطح رسد منجمد گردیده صورت سنگ اختیار مے کند۔
۲ صخور بمعنی سنگ ها
۳ بشکرد شکردن بمعنی ریزه ریزه ساختن۔
۴ وان دگر۔ وجه سختی سنگ خارا این است که آن از همان امواج نار می پیدا شده است که زیر زمین سرد شده اند و از اثر باد و باران محفوظ مانده و انقباض ارض آنها را افشرده است

ته‌نشین گردد همه خاک و حجر — آنچه دریا آورد از سمتِ بر
ماده گردد جمع اندر قعرِ آب — قشر بر قشر سے چو اوراقِ کتاب
ناگهان اجساد نوعِ زندگان — کمتر از برّی و اکثر بحریان
مے فتند اندر میانِ قشرها — پس تحجّر[1] سخت سازد هر دو را
حالِ وزنِ هم زیرین شود — زان سبب آن تختۂ سنگین شود
بعد دوری کوه گردد بس کلان — زیرِ بحر از قشرهائے بیکران
جوش زن گردد اگر نارِ قدیم — زیرِ آب اندرین کوهِ عظیم
مرتفع گردد زمین و کوه هم — آب از سطحش نهد بیرون قدم
بر شود ظاهر ز زیرِ قعرِ آب — بحر در پستی رود اندر شتاب
کوهِ نو بالا شود بر سطحِ بر — شد مُجدّد[2] نام این نوعِ حجر

---

[1] تحجّر بمعنی سنگ گشتن۔

[2] مُجدّد آن کوہے کہ جد دیا طبقات دارد۔

چون ز بطنِ ارض سیلِ آتشین   رُخ کند بالا بسوئے سطحِ زمین

گر شود مسدود راہش از صخور   فوق آن باشد زلازل را ظہور

سدِّ راہش قشرِ دنیا مے شود   سیلِ آتش سنگِ خارا می شود

در دگر دوران چو بالالیش کنند   درمیانِ کوہِ نو جالیش کنند

کوہِ نو[1] بر رُوئے این دنیائے دُون   زانقباض آید چو از پیری غضون

سنگ دیگر نوع در عہدِ عتیق   گشت پیدا در تہِ بحرِ عمیق

علّتش تخریبِ دشت و کوہ و بر   ریزشِ اجزائے شان از ہمدگر

کوہسارانِ قدیمی بر زمین   از تنزّل ہر دمے اندوہگین

باد و آب اندر خرابی تیز گام   کوہ ہا نالان ز تخریبِ دوام

ہر زمان ذرّات بے حد و حساب   آورد در بحر ہر دریائے آب

---

[1] کوہ نو یعنی طورسے کہ از سبب پیری شکن بر روئی انسان پیدا می شوند۔ ہمان طور از انقباض کوہ ہا بر روئی ارض ہویدا می شوند۔

لیک اوراقِ کتابِ کوہسار | جملہ بے ترتیب از تاثیرِ نار

چون بزور او را بہ بالا بر کنند | نظم و ترتیبش ہمہ ابتر کنند

نار اندر قشر آن داخل شود | نوع با نوعِ دگر واصل شود

نیز باران و ہوا و سیلِ آب | کوہ ہا را میکنند ہر دم خراب

زین وجوہِ مختلف دورِ زمان | آرد اندر کہ تغایر آنچنان

کس نداند غیرِ استادانِ فن | کان چگونہ بود در عہدِ کہن

دفترِ کہسارہا بے انتظام | خواندنش بر سہل جویان شد حرام

آنکہ باشد صاحبِ علم و کمال | از برون بیند معادن در جبال

سنگ ہائے ہر فلز[1] را یاد دار | مے توانی یافت در احجارِ نار

از شروعِ کار اینہا بودہ اند | ذرہ ہا اندر ہیولیٰ بودہ اند

باز از بطنِ مذاب[2] ارضِ ما | چون برون آمد بہ کہ بگزید جا

---

[1] فلز معادن   [2] مذاب گداختہ

یا صخورِ آبیش گفتن توان — زانکه پیدا گشت زیرِ بحر آن

سنگِ ریل و سنگِ احمر نوعِ این — سنگ هائے تختہ امثالِ همین

زیرِ بحر انہ جسمِ احیائے صغیر — آنکہ مے باشند در آنجا کثیر

جمع گردد تودہ ہا در ہر طرف — جسمِ مردہ نیز مرجان و صدف

سنگ گردد بعدِ دورے زیرِ آب — پشتۂ اجسادِ بے حد و حساب

زین حجر گر دیدہ جسمِ زندگان — کوہہائے سنگِ مرمر را بدان

با حُدُودِ این جملگی احجارِ آب — مے نمایند ہمچو اوراقِ کتاب

در قشورِ این چنین کہسارہا — بیند اہلِ دیدہ رازِ ابتدا

ہر یکی قشرش ز ادوارِ جدا — آرد اجسادِ[۱] مُتَحَجِّر را گوا

گر کنی پیدا دلِ و بینا بصر — ماجرا گوید بہ تو چوب و حجر

ہر کہ او دانائے رازِ فطرت است — بہرِ او کوہے کتابِ قدرت است

---

[۱] اجسادِ متحجر Fossils اجسادِ سنگ شدہ

کردم این تشریح زائد اے رفیق　　باز گویم قصهٔ عهدِ عتیق

در همان دوران که بود این ارض گو　　بر مدارِ خود[۱] گرد محور تیز رو

بر سطوح آتش فشانی بیش بود　　نار را بیرون جهیدن کیش بود

باعثِ تغویر و تنجیدِ زمین　　شد وفورِ جوشش اندر بطنِ این

شرحِ این الفاظ میگویم بتو　　معنیٔ تغویر دان رفتن فرو

مطلبِ تنجید شد بالا شدن　　از مقامِ خویشتن والا شدن

بهرِ تغویر ار نویسی انخفاض　　یا بگو تنجید را تو انتهاض[۲]

مطلب و معنائے هر دو واحد است　　در کتابم هر دو گونه وارد است

از وجوهِ هیئتِ سطحِ زمین　　انقباضِ قشر را دان اولین

ز انقباض اندر کلامِ کردگار　　ننقص اطرافها[۳] را یاد دار

---

۱ رفتار ارض چه محور و مدار تیز تر بود　　۲ انتهاض بمعنی بلندی

۳ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ۔ آیا نمی بینید که ما
می آریم زمین را کم کرده از اطراف آن

در صخور نوعِ ثانی هم بتو — معدنی آید بدست از جستجو

با تو گویم گر تمے آئی ستوه — جائے معدن چون شد اندر قشرِ کوه

فرض کن کوہے که معدن اندرواست — آب از وے سوئے بحرے راه جواست

آب سنگ و خاک را با خود برد — تا بہ قعرِ بحر آن ماده رسد

از معادن ذرّها آرد مزید — بر قشور آید ہمیں قشرِ جدید

گر دہندش جائے بر سطحِ زمین — با خود آرد این معادن را دفین

پس بدان در ہر دو اقسامِ جبال — گنجِ معدن کرد پنہان ذو الجلال

زین سبب گوید خدائے کردگار — تو ببین رنگِ جُدَد در کوہسار

ابیض و احمر یکے چون گل بباغ — در سیاہی دان دگر چون پرِّ زاغ

وائی بر قومے که زینها بے خبر — ساخت خود را باعثِ ننگِ بشر

با مسلمان زان سبب این بد رسید — زانکه غافل شد ز اَنزَلنَا الحدید[1]

---

[1] وَاَنزَلنَا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس - و فرود آوردیم آہن را که دران خطر سخت است و فواید برائے مردمان (سوره حدید)

ابر اوّل گشت پیدا زین خاک — یافته ترکیب خود اندر مغاک[1]

پس بجوشید و زجا سر بر کشید — همچو آن دیوے که از زندان رهید

قطرۀ باران شده از معصرات — آمده و ورزید بر گیتی ثبات

باز آمد بر زمین چون از سما — پُر شد از آن جمله پستی جا بجا

گفت ما از وجه فرطِ ارتعاش[2] — یافت خدّ و خالِ گیتی انتقاش[3]

بحر شد یک جا بیک سو کوه و دشت — نار و دودِ ابتدا زینسان بگشت

گو میت انکار یک دو عالمان — گرچه مقبولِ تمامی نیست آن

گفته اند آنها که جرم ماه ما — آنکه حسبش بود جز این دهر را

دست دادش چون ز دنیا افتراق — زان به سطحِ ارض آمد انشقاق

نزد آنها بحر کاهل سر بسر — جائے میدارد به مسکونِ قمر

---

۱ مغاک غار — ۲ ارتعاش جنبیدن

۳ انتقاش نقش شدن۔

کوفت نارِ اندرون را انقباض ‏ ‏ داد آن یک جانبے را انتہاض

چون زمین را پیر مے سازد زمن ‏ ‏ کوہ را دانی بہ رخسارش شکن

یک طرف سطحِ زمین کہسار شد ‏ ‏ جائے دیگر پست و پُر از غار شد

گشت ناہموار چون سطحِ جہان ‏ ‏ سوئے پستی کرد رُو آبِ روان

مے شد از تغویر[1] تجفیفِ[2] زمین ‏ ‏ نیز با تنجید[3] تبحیر[4] ہمقرین

پہنِ سطحِ آب گر باشد فزون ‏ ‏ دورِ تبحیرش بخوان بے چند و چون

گر ز معمول است زائد روئے بُرد ‏ ‏ گاہ تجفیفِ زمین آنرا شمر

نکتۂ دیگر ہمے گویم بیاب ‏ ‏ از کجا آمد ہمہ دریائے آب

نزد اہلِ علم این امر معین ‏ ‏ نیست عنصر بل مرکب شد یقین

از دو نوعِ غاز ہست او را وجود ‏ ‏ آن یکی ہمضین[5] و یک مائین[6] بود

---

[1] تغویر غور یعنی پست شدن

[2] تجفیف خشک شدن

[3] تنجید بالا شدن

[4] تبحیر زیادہ شدن بحرہا

[5] ہمضین ہائیڈروجن

[6] مائین آکسیجن

فصل ششم

در بیان حالت سطح ارض در آغاز زندگی
و ظهور زندگان در آب و قوانین حیات

۱- إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ
بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ (یونس)

---

۱ معنی آیه - جز این نیست مثال زندگانی دنیا مانند آبی است که فرود آوردیمش از آسمان
پس درهم آمیخت با وی روئیدگی زمین از آنچه میخورند مردمان و چهارپایان
(تفسیر حسینی)

لیک شاید ماہ ما از ابتدا — بود سیارک ازین دنیا جدا

چون بہ قربِ کرۂ دنیا رسید — ارضِ ما آنرا ز جذبِ خود کشید

ہست گردان بعد ازان گردِ زمین — در جوارِ ماست تا این دم مکین

ختم شد شرح و بیانِ بحر و بر — بود جان تا این زمانہ مستتر

کس نکرد است این تقریر در زمین — کہ حیات آمد برین کہنہ زمین

چون حرارت رفت و آمد اعتدال — پائے خود را جان برون کرد از شکال[۱]

صرفِ فکرت را مکن در بحر و بر

رہ ز مخلوقات تا خالق ببر

۱ شکال بمعنی بند

چُون زمانه مے کند بر وے گذر	مے شود گیتی بطی السیر[1] تر
زانکه مدّ و جسته بر دنیا یکسری	ضعف آرد در خرام محوری
خالقِ ما کرد کامل انتظام	تا شود جان را درین دنیا قیام
چونکه اوّل منزلش صلصال[2] بُود	روئے گیتی جمله پر او حال بُود
در جهان می یافت امرے انصرام	سائبانے بُود بر وے از غمام
در وحولِ گرم آن دورِ زمان	رُخ نمود اوّل درین سیّاره جان
چُون مرکب جان شد با مادیات	در زبانِ ماست نامِ آن حیات
هیچو اصلِ جُمله اشیائے جهان	هست راز رُوح هم از ما نهان
شرحِ آنرا چُون کنم من بے دلیل	خُود خدا گوید که اُوتِیتُم قلیل[3]
آن قلیلی را که حق با ما نمود	پرده از رخسار مے باید کشود

[1] بطی السیر آهسته رو

[2] صلصال گِل ولائی

[3] اشاره به آیه کریمه قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا ط بگو اے پیغمبر که روح از امر خدا است و نداده ایم شما را علم مگر بسیار کم۔

۲- فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً ۚ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ۚ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ[۱]

از سرِ نو کردم آغازِ سخن | این زمان گویم از آن دورِ کهن
نے درختے در جہان نے سبزۂ | نے نشانے از وجودِ زندۂ
کوہسار آتش فشان و مشتعل | بحرہائے گرم قدرے معتدل
ہر طرف غرّان سحاب اندر فضا | شعلہ زن برقِ درخشان دائما
قطرۂ باران وہم بادِ وزان | ہر دو خالی از برودت آن زمان
جرمِ مہ[۲] چون بود در قرب وجوار | مدّ و جزرِ بیش بود اندر بحار
زود مے آمد زبعدِ صبح شام | داشت دُنیا تیز بر محور خرام

۱؎ اما کفِ آب پس مے رود ناچیز شدہ و اما آنچہ سود میرساند بمردمان مے ماند در زمین ہم چنین بیان میکند خدا امثال ہا را
(تفسیر حسینی)

۲؎ جرمِ مہ یعنی ماہ در زمانِ پیش بہ دنیا قریب تر بود از آن سبب مد و جزر دریا بصورتِ مہیب وی می نمود۔

جز بہ جسمے تو نہ بینی زندگان — زندہ باش، صاحبِ جسمی و جان

تا نہ گردد بار بر طبع و مزاج — من نہ کردم ذکرِ تحقیقاتِ لاج[1]

گویم این جا تا چہ افگندند بن — اندرین مبحث حکیمانِ کہن

از محمد ابنِ زکریا[2] بشنو — زانکہ او مے داشت لیس افکارِ نو

او ز شاگردانِ ایران شہری است — نزدِ ملا ملحد است و دہری است

ہست ارشادش کہ رُوح اندر قدیم — نے شعورے داشتے نے عقلِ سلیم

آمد و اندر ہیولےٰ جا گزید — زان کُلِ مقصود در عالم رسید

گر بپرسد کس ہیولیٰ بود تا — رُوح را در آتشِ سوزان چہ کار

گویمت رُوحے کہ در ذرّات بُود — از حواسِ جسمِ ما آزاد بُود

ہیچو جذب و جُنبش و امثالِ آن — رُوح را خاصیّتِ مادہ بدان

---

[1] لاج ۔ سر الیور لاج کہ در علوم روحانی تحقیقات جدید میکند

[2] محمد بن زکریا رازی حکیم مشہور کہ کتابے در بحث تخلیق نوشتہ و خیالش این است کہ روح در آغاز محض نام طاقت جنبیدن بود کہ درک و شعورے نداشت ۔

گفت ربّی از عالم امر است جان | نکتۂ مرغوب را کردہ عیان

عالمان[1] گفتند مخلوقِ خدا | منقسم بر قسم دو سر تا بپا

خلق باشد نام جملہ مادیات | آنچہ محسوس است و محدود جہات

عالمے آزاد از قیدِ سمات | عالم امر است غیر از مادیات

جانِ ما[2] یک پرتو آن عالم است | گرچہ با مادہ دو روزی منضم است

اندرونِ جسم ہمچون میہمان | کرد جان خود را درین دنیا عیان

مر ترا با وے تعارف میکنم | در بیانش مختصر حرفے زنم

نزدِ دانایانِ دورانِ جدید | صاحبانِ دانش و علم مزید

روحِ ما ہمزاد[3] جسم مادہ است | در ازل با مادہ یکجا زادہ است

---

[1] نزدِ حکماء و متصوفین مخلوق منقسم بہ دو قسم است عالمِ خلق و عالمِ امر۔ عالمِ خلق مراد از مخلوقات مادی و عالمِ امر مراد از عالمِ ارواح کہ آنرا عالمِ ملکوت نیز مے گویند ۱۲

[2] جانِ ما مراد از روحِ انسانی

[3] ہمزاد دریک وقت پیدا شدہ

جان کہ در قطرات یا ذرّات بُود — غافل و محروم از نشو و نمود
زانکہ با وے نامساعد[1] بُود حال — مے شد از جنگِ عناصر[2] پائمال
این زمان تبدیل شد حالِ جہان — خواست حق آرائشِ محفل زجان
گشت قشرِ ارض[3] ہم مضبوط تر — معتدل گشتند قدرے بحر و بر
چُونکہ ممکن گشت آغازِ حیات — خلط شد جان بیشتر با مادیات
نامِ جزوِ مادیش را جسم دان — زندہ باشد صاحبِ جسمی و جان
خاصۂ اشیائے حی بالیدن[4] است — ہم ز اصلی فرعہا زائیدن است
شیئے کان اوّل آمد در جہان — در حمیہ[5] بُود بے نام و نشان
این نبود اندر بحارِ بس عمیق — بلکہ اکثر اندران عہدِ عتیق

---

۱ نامساعد ناسازگار
۲ جنگ عناصر کثرت زلازل و آتش فشانی و تموّج مدّ و جزر و کثرت باد و باران ۔
۳ قشر ارض حصۂ بالائے مواد آتشین
۴ بالیدن نشو و نما یافتن
۵ حمیہ گِل ولائی

جانِ ما گر نفرت و خواہش دہد — روح ذرّہ طاقتِ جنبش دہد

روح ہمچو جسم اندر ارتقا — مرحلہ مے کرد طے از ابتدا

در زمانِ اوّلین آمد پدید — مرتقی گشت و باین صورت رسید

ارتقائے[1] جسم ہم در این زمان — منکشف شد بر عقولِ مردمان

ارتقائے روح بودہ مختفی — زان ہمے گفتند او را اجنبی

ورنہ از روزِ ازل با مادہ جان — بود در ہر مرحلہ یک جا بدان

من نگویم روحِ انسانی ست این — بلکہ ذکرِ روحِ حیوانیست این

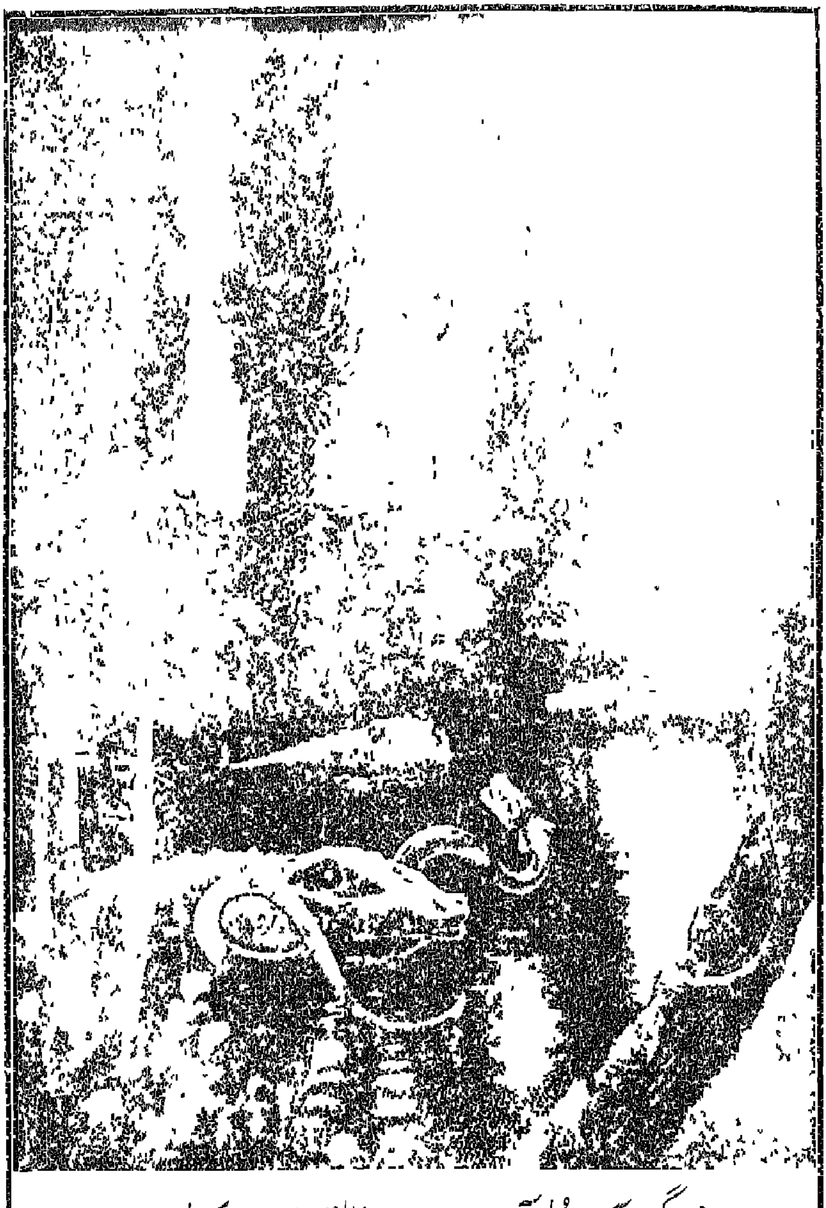
یافت جان تکمیل اندر بوالبشر — خواہد آمد ذکر آن جائے دگر

داد تکلیفش نورِ حق را انعکاس — از نفخت[2] فیہ کردم این قیاس

این سخن را در مقامِ خود بجو — مے کنم از خلقِ عالم گفتگو

[1] ارتقائے جسم چون روحِ حیوانی را مرتقی نہ تصور دیدہ آنرا از آغاز موصوف بصفات موجودہ می پنداشتند از این سبب در دانستنِ آن مشکلات پیدا مے شدند

[2] و نفخت فیہ من روحی ۔ دمیدیم در وے روحے از خود



زندگی درآں وجوں آمد پدید　　　خالقِ بے چوں بہ مہرش پرورید

تا و جز بحر و مدرار[1] مطر[2] — آنقدر بر سطح زمین را ساخت تر
جمع می گشتند هرجا آب ها — بود سطح ارض پر تالاب ها
نی نباتی بود و نی حی آن زمان — پاک[3] از آلایش فضای این جهان
پس ز قرص شمس هر نوع شعاع — در زمین گشتی همه با اختراع
بود بس[4] آمیزش ماء معین — با معادن در بحور اولین
حل بکن صابون را در جام آب — صورت بحر اندران دوران بیاب
زندگی در آن و حول آمد پدید — خالق بی چون بمهرش پرورید
چون رحم گرمی بعالم جمله بود — زانکه جسم زنده مثل نطفه بود

---

[1] مدرار یعنی پیاپی آمدن [2] مطر یعنی باران

[3] پاک در آن زمان مائیں در هوا کم بود و دیگر انواع غازات هم که نتائج عمل حیوانات و نباتات اند در هوا کمتر بودند ازین سبب جمله اقسام شعاع شمس بر زمین می رسیدند و در پیدا کردن حیات ممد می گشتند

[4] بود در آب بحرها معادن کثیره حل شده صورت بحر مثل آبی بود که صابون با آن آمیخته شود و این آمیزش نیز ممد ظهور حیات شده

ارتقائے زندگانِ اوّلین — شُد ز قطراتِ سلال[۱] ماءِ طین[۲]

زایشِ[۳] افرادِ ما در این زمان — بر همین شیوه بُوَد اندر جهان

همچنین[۴] شد ابتدائے اوّلین — زندگان را جُمله بر روئے زمین

ارتقا[۵] را باعث آمد حکمِ کُن — هست این سرّے ز علمِ من لدن[۶]

امرِ کن دادن سزاوارِ خداست — بتگری[۷] ابعد ز شانِ کبریاست

حق تعالیٰ خواست مر جان را بقا — خادمِ جان گشت ارض و هم سما

بهرِ استقرار[۸] جانِ نازنین — داشت گرمی سربسر روئے زمین

---

۱ سلال یعنی جوہر بیرون کشیدہ — ۲ ماءِ طین آب و گل

۳ یعنی افرادِ ما در این زمان ہم از قطراتِ آب کہ آنرا منی می گویند پیدا مے شوند۔

۴ یعنی جملہ حیوانات۔ صورتِ اولین ایشان بر روئے زمین مثلِ قطراتِ منی بود

۵ ارتقا۔ چون حق سبحانہ امرِ کن داد عمل ارتقا شروع شد

۶ علم من لدن علم باطنی

۷ بتگری این گفتن کہ خداوند تعالیٰ بمدد فرشتگان یک بت گلال ساخت و روح درو دمید۔
گویا بتگری را منسوب بہ حضرت ربّ العزت کردن است

۸ استقرار بمعنی قرار گرفتن

خود خدا گوید بہ قرآن و زبور[1] | ارض را وارث شود صالح ضرور

هر که دارد طاقت حرب حیات | در جهان حاصل کند حق ثبات

صالح است[2] از دیگران صالح تر است | گرچه دین او فضول و ابتر است

هست[3] ارشاد نبی محترم | کفر می پاید نمی پاید ستم

بر دگر کس ظلم کردن ناروا است | بر تن خود ظلم نفی[4] کبریا است

سست گشتن خویشتن را کشتن است | خود کشان را خون جان بر گردن است

گر فریقی سست و کاهل می شود | از فنون وقت جاهل می شود

در جهان او را نمی باشد ثبات | گرچه[5] می آرد بجا صوم و صلوٰة

---

۱ ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون ع ۷
آنچه نوشتیم در زبور بعد نصیحت که بتحقیق وارث شوند دنیا را صالحان۔

۲ صالح یعنی صلاحیت امور دنیوی دارد۔

۳ هست۔ الملک یبقی بالکفر ولا یبقی بالظلم حکومت با کفر می پاید ولی با ظلم نمی پاید

۴ نفی۔ بر تن خود ظلم کردن گویا انکار وجود خدا کردن است۔

۵ یعنی امور جهانداری محض به پابندی صوم و صلوٰة رسمی برجا نمی مانند۔

آب گرم بحرها غسلش نمود — شد موافق ارض و تعدادش فزود

پیشتر از بحث حیّ مرتقی — بشنو اسرار و اصول زندگی

شیء حیّ[1] چون زاد در دنیائے ما — دشمن جانش بود دیو فنا

بهر جنگ آن غنیم پر حسد — جمع سامان بقا را میکند

حرب صعب است این تنازع للبقا — جنگ با اعداء و با ارض و سما

چیره گردد گاه دشمن برملا — گه مخالف می شود آب و هوا

اے بسا اجناس در جنگ و جدال — اے بسا انواع در جهد و قتال

ریختند از هم دگر اجزائے شان — شسته شد اوراق از اسمائے شان

آنکه صالح تر[2] بود پاینده تر — انتخاب[3] قدرت است این سربسر

در مثال این برون زین بحث هم — از شواهد هست پر دور امم

---

۱ شی حی اصول اول تنازع للبقا است که بقائے اصلح نتیجۂ آنست

۲ بقائے اصلح

۳ انتخاب قدرت Natural Selection

این نصیحت یاد دار اے متّقی — مرتقی شو مرتقی شو مرتقی

انحصارِ جسم بر آب و ہواست — روح را از علم و دانش ارتقاست

علم و فن آموز این راہِ خداست — جہل نفیِ لطف و مہرِ کبریاست

شخصِ[1] نادان ترکِ دنیا میکند — مردِ راہ احیاء اشیاء مے کند

زاید آمد در میان این گفتگو — تو بدہ از کف عنانِ جستجو

غور کن اندر طلسمِ کائنات — میکنم شرحِ قوانینِ حیات

این دوم بشنو ز قانونِ جہان — مے کند مجبور موسم ہر زمان

تا لباس زندہ خود را آشنا — در جہان با حالتِ آب و ہوا

بہرِ موشِ روس لازم شد سمور — موشِ ہندوستان ازان دارد نفور

پوستین پوشد جوانِ ترکمان — یک ردا کافی برائے ہندوان

یک شتر از ہند و یک از تاتر — فرق باشد ہر دو را از یکدگر

[1] شخص۔ زیرا کہ پیغمبر گفتہ لا رھبانیۃ فی الاسلام

زانکه او ظلم و ستم بس ناروا ‌ ‌ ‌ بر همه افراد خود دارد روا
نیست بر یک شیوه قایم دهر ما ‌ ‌ ‌ فرض شد تبدیل گشتن بهر ما
حق تغیّر کے دهد حالِ ترا ‌ ‌ ‌ تا نه بیند خوب اعمالِ ترا
اصلح الاعمال باشد این زمان ‌ ‌ ‌ یک قدم برتر زدن از دیگران
دین را با گفتهٔ من جنگ نیست ‌ ‌ ‌ صبغة الله[1] است زین به رنگ نیست
اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ[2] مے گوید خدا ‌ ‌ ‌ برتری زیبد به مومن دائما
اے که داری تو بکف ام الکتاب[3] ‌ ‌ ‌ دین روشن تر ز قرصِ آفتاب
شد ز قرآنت منوّر کل جهان ‌ ‌ ‌ نیست خفاشی[4] طریقِ مومنان
میدهد درسِ تنازع للبقا ‌ ‌ ‌ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی[5]

---

[1] صبغة الله رنگِ خدا
[2] اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ ‌ شما سربلند خواهید شد اگر مومن باشید۔
[3] ام الکتاب قرآن مجید
[4] خفاشی مثل خفاش ترسیدن از روشنی
[5] نیست برائے انسان مگر آنچه برائے آن سعی کرده است۔

فرض کن اول بہ شکلِ روی جہان — بود یکسان حال موسم جا و دان

پس بہ رو دست کرد یک جانب ظہور — ماند در دیگر وطن بہ جا حرور

سردی و گرمی بہ دورانِ زمان — اختلاف آرد بحالِ زندگان

ہست از یک نوع موشِ ہند و روس — فرق از آب و ہوا دان و علوس[1]

گشت در بنگال افغانی بکیں — فرقش از افغانیٔ سرحد بہ بین

فرق آرد سردی و گرمی بہ تن — ہم بہ شکل و رنگ و اجزائے بدن

مختلف ہر ملک را باشد غذا — اختلاف آرد غذا در تن جدا

بیشتر ماحول[2] مے دارد اثر — بر ہمہ انواعِ حیوان و شجر

می شود از این سبب فرقِ فروع[3] — ہست این تفریق جاری از شروع

تو بگو فرقِ فروع اندر کلام — یا بکن تفریق انواعش بنام

---

[1] علوس بمعنی خوراک

[2] ماحول فضائے گرد و پیش

[3] فرقِ فروع (Differentiation of Species) و ہمیں را تفریقِ انواع نیز توان گفت۔

گرم گردد بعد دوری گر شمال زندگان را هم شود تبدیل حال
ترکمان از پوستین گیرد نفور یا بمیرد موش یا ریزد سمور
هر که این کردن نداند بے گمان مے رود از دهر نگذارد نشان
جائے او گیرد یکے نوعِ دگر که به او گرمی بود مرغوب تر
میشود زین جهد در دفعِ ممات در جهان اصلاحِ انواعِ حیات
زیرِ این قانون سبکگرد در جهان ماضی و حالِ گروهِ مومنان
سست تر رفتیم و از پسماندگان لاجرم هستیم می بینی عیان
جمله شاهان و شیوخِ قومِ ما کارِ شان تن پروری عجب و ریا
غافل و کوته نظر بے دانشان ز اختلافات و فساد و غدرِ شان
ملتے کان بود استادِ زمن هست در گردابِ آفت غوطه زن
این سوم قانون را هم گوش دار بر رهِ اهلِ خرد شو رهسپار
آشکار است این که اندر ارضِ ما هر وطن دارد دگر آب و هوا

من مثیلِ زندگانِ ابتدا — گر بخواہی مے نمایم مرترا

تو امیبا[1] را ببین در این زمان — یادگارِ بس کہن از زندگان

جسمِ او در خردبین آید نظر — زندہ و بے دست و پا و بے بصر

نزدِ دانا جاندارِ اولین — خرد تر بود از امیبا بالیقین

مشرقی دانائے اسرارِ کتاب — نفسِ واحد مے نہد نامش بیاب

جمع گشتہ آن نفوسِ[2] واحدہ — اخذ از ماحول کردہ فائدہ

گامزن گشتند بر راہِ ھدیٰ — صاعدانِ نردبانِ ارتقا

چون بہ گیتی داشت اورائے ثبات — بست اندر سلسلہ خود را حیات[3]

شد عروجش را از آن ہم ابتدا — یافت از ہر خطہ تاثیرِ جدا

فرق در تن آمد اندک اندکے — سبزہ شد یک جا دگر جا کرمکے

١ امیبا (Amoeba)

٢ نفسِ واحد (Unit of Life)

٣ احیای یک خانوی باہمدگر چسپیدہ خود را در سلسلہ آویختند۔

زین وجوہاتِ اختلافِ زندگان | در ہمہ انواع دیدن می توان
از قوانین با تو گفتم تا اخیر | قصۂ آغاز را از سر بگیر
گویم اول از ہمہ زندہ وشان[1] | آنچہ زیرِ خوردبین ماند نہان
فرقش از ذرّاتِ دیگر ہست کم | غنچۂ نورستہ از کتمِ عدم[2]
زان سپس از آن سلالِ ماءِ طین[3] | آنکہ آمد بر سرِ ماءِ مہین[4]
گر بخوانی نطفہ اش باشد روا | زندگان کردند از وے ارتقا
ارتقا جو بود آن جسمِ رقیق | گشت با احوالِ خود ہر جا رفیق
در کلامِ خویشتن خلّاقِ حق | از اِذا تُمنٰی[5] بما دادہ سبق
بعد ازان از زندۂ یک خانوی[6] | در جہانِ پیر مہمانِ نوی

---

١ زندہ وش ذرۂ کہ ہمچو زندہ می نماید   ٢ کتمِ عدم پردۂ غیب
٣ سلالِ ماءِ طین جوہرِ آب و گل۔
٤ ماءِ مہین۔ آب غلیظ یعنی آب با معادن آمیختہ کہ در و حول آن زمان بودند
٥ اشارہ بآیہ کریمہ من نطفۃٍ اِذَا تُمْنٰی از نطفۂ کہ تقدیرِ آن خدا مقرر کردہ
٦ زندۂ یک خانوی (Unioellular Germ) (مفردات راغب)

تتمہ حصہ اول از صحیفۃ التکوین

ثبوت مباحثِ گذشتہ از قرآن مجید
و تطبیق معقولات با منقولات

اَوَلَمْ يَرَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْٓا اَنَّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا[1]
فَفَتَقْنٰهُمَا ۭ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاۗءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ۭ اَفَلَا يُؤْمِنُوْنَ

(انبیا)

من ز فضلِ مالکِ یوم الحساب — ختم کردم نظمِ یک جزوِ کتاب

آنچہ با علمِ قلیل و فہمِ کم — از کتب فہمیدہ ام کردم رقم

---

[1] معنی آیہ۔ آیا ندیدہ اند کافران کہ آسمانہا و زمین مجتمع بودند پس باز کشادیم آنہا را از یکدیگر و پیدا کردیم از آب ہر چیز زندہ را آیا ایمان نمی آرند (تفسیر حسینی)

گر همے خواہی تو شرح و بسط این　　　در نگر آن را بہ فصلِ ہفتمین

اندر آن بینی چہ سان از ابتدا　　　مرتقی شد زندگی تا انتہا

خالقِ ما از کرمہائے مزید　　　جانداران را بہ دنیا پرورید

گفتمت اسرار ادوارِ کہن　　　تا شوی آگہ ز احوالِ زمن

مدّعا زین درد سر و زین قیل و قال

نیست ما را جز رضائے ذوالجلال

گویت از رتق[1] اجرام و زمین — اصل اینها بود واحد بالیقین

این خیالت سوئی بالا مے کند — رہنمائی تا ہیولیٰ مے کند

در پس آن لفظِ فتق[2] آرد جدا — گشتنِ اجزا ز اصلِ خود جدا

معنیٔ آن را مگر فہمیدۂ — زانکہ اقوالِ حکیمان دیدۂ

من ز اسباب و علل[3] گفتم سخن — وجہ اشتات[4] ہیولائی کہن

رتق بود و فتق شد از حکم ربّ — این چنین گوے گرفتار سبب

غور کن بر رمز قرآنِ کریم — کُن حذر از مکر شیطانِ رجیم

بعد ازان گوید کہ خلاق حمید — زندگان را جملہ از آب آفرید

آیت است این بوستانی یاردار — آیت است این بحر ناپیدا کنار

---

[1] رتق باہم چسپیدہ بودن یعنی در ہیولی زمین و اجرام سماوی باہم چسپیدہ بودند۔

[2] فتق ۔ از ہم جدا شدن ۔ ہیولائی کہکشان از ہیولائے اعظم و جدا شدن ہیولائے نظام شمسی از ہیولائے دیگر اجزائی کہکشان و جدا شدنِ سیارگان از شمس و اقمار از سیارگان ۔

[3] علل علتہا

[4] اشتات شکستن

چشم پوشی کن استادِ فن — از نقایص در خیال و نظم من

نیستم عالم نیم اہلِ زبان — شعر را بہتر ازین گوییم چہ سان

شرح کردم از ارتقائے مادیات — از ہیولیٰ تا بہ آغازِ حیات

گوییمت اکنون کلامِ کبریا — در ہمین مبحث چہ فرماید بما

مسلکِ مذہب درین گفتار چیست — اندرین رہ دین را رفتار چیست

گرچہ بحثِ مذہب اندر کائنات[1] — ہست اکثر ماورائے مادیات

لیک اصلِ مذہب حق از خدا ست — کے بود قولِ خدا جز صدق و راست

چون کند بحثِ امورِ حادثات[2] — عقلِ ناقص می شود حیران و مات

آیتِ عنوانِ این گفتار ما — ہست در یک فقرہ رازِ ابتدا

بحرِ عالم بستہ اندر کوزۂ — پائے عالم جملہ در یک موزۂ

اندرین آیت ز اسرارِ جہان — بحث کامل کرد ربِّ مستعان

---

۱ مذہب بالعموم بحث امور غیر مادی میکند

۲ حادثات اشیا پیدا شدہ

غیر وحیِ حق یکے از امّیان — کے شناسد رازِ تخلیقِ جہان

بالخصوص آن دم کہ دنیا سر بسر — بود از اسرارِ خلقت بے خبر

سرِّ کبنونت[۱] چہ داند دیگری — جز مکوّن[۲] یا از و پیغمبری

نے بہ انجیل و نہ توریت و زبور — نہ بہ وید[۳] و نے آوستا[۴] در سطور

این چنین آیت کسے مسطور دید — بکر[۵] معنے را چنین مستور دید

گوہرے زینسان ز اسرارِ خدا — بہر ما آورد احمد مصطفٰی

صد سلام و صد درود و صد ثنا — بر رسول اللہ شاہِ انبیاء

رفت با موسٰی عصا بیش از زمین — معجزِ احمد[۶] ہمیشہ زندہ بین

ہم بہ قرآن باب در دیگر مقام — بکر معنٰی ہمچو حور اندر خیام[۷]

۱؎ کبنونت تکوین — ۲؎ مکوّن خالق تکوین کنندہ

۳؎ وید کتاب ہندوان — ۴؎ اوستا کتاب زردشتیان

۵؎ بکر عروس — ۶؎ معجز احمدؐ قرآن مجید

۷؎ خیام خیمہ ہا

هست این از معجزات احمدی — جان جان پرور ز عین سرمدی

گو بهست این از هیولائے عظیم — زانتشار جزو جزوش در قدیم

زان سپس از آمدِ جان در جهان — مے کند این آیتِ قرآن بیان

این دو رمز از رازهائی ابتداست — اندرین مستور سرّ انتهاست

ذکر این هر دو تبو کرد است ربّ — تا ازو غافل نباشی روز و شب

آخر این آیه از اهلِ کمال — هست مستفسر خدائی ذو الجلال

غور کن اے آلِ آدم از شما — آفریدم رسلان و انبیا

جمله سوئے وحدتِ من خلق را — داعیان بودند بر راهِ هدیٰ

داده ام قرآن به ختم المرسلین — بر شما از من پیامِ آخرین

در همین آیه ز اسرارِ کهن — سر خلقت را بتو گفتم علن

گر کنون هم راهِ ایمان نسپری — تا کجا انکار و طغیان می بری

گفت احمد معجزم قرآن بود — قایلِ این صاحبِ ایمان بود

جامعِ احکام ادیانِ قدیم   مخزنِ اسرار قرآن کریم

چیست قرآن نورِ ربّ العالمین   شاهدِ خلّاق بر روئے زمین

اژدہائے سحر شکن و ارژنیاب[۱]   از یدِ بیضا فزون تر این کتاب

در جهان نورِ خداوند این کلام

گیر حبل اللہ[۲] محکم والسّلام

۱ ارژنیاب در شکن افتادن   ۲ حبل اللہ ریسمان خدا یعنی قرآن مجید

صالحان را گفت حق نافع چو آب | طالحان را بے فواید چون حباب
گفت نفع آب ماند تا ابدْ | محو گردد در دو سہ ساعت زبدْ[۱]
مقصد این آیہ از بس اوضح است | کاشف رمز بقائے اصلح است
گر مدوّر نزد تو باشد فضا[۲] | ہست این مختصر بہ افطار سما
دور آتش بود قبل آب و خاک | قَبْلِہٖ مِنْ نَّار[۳] در قرآن پاک
می دہد قرآن از نیسان ہر زمان | درس ہائے نو بنو با مومنان
آنچہ دیدی در کتابم سر بسر | رائی و قول جملہ ارباب ہنر
مومن و نصرانی و ہم از یہود | از مجوسان و بزرگان ہنود
اختلافش چیست با قول خدا | پس تو حکمت را مدان از دین جدا
بالخصوص اسلام دین آخرین | ملت بیضائے ختم المرسلین

---

۱ زبد جاب
۲ اگر فضا را کسے مدوّر میداند لفظ اقطار سما در قرآن تائید این میکند
۳ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ قَبْلِہٖ مِنْ نَّارِ السَّمُوْمِ

صحیفۃ التکوین

حصہ دوم

فصلِ ہفتم

در بیان آغازِ حیات در آب و پیدا شدن نباتات و ارتقائی درختان و تخلیق مضغہ از علوقِ نطفہ و ارتقائی حشرات و قشریات و حیتان و ضفادع و ضب (زحاف)

وَاللّٰہُ[۱] خَلَقَ کُلَّ دَآبَّۃٍ مِّنْ مَّآءٍ فَمِنْھُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی بَطْنِہٖ وَ مِنْھُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی رِجْلَیْنِ وَمِنْھُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰٓی اَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللّٰہُ مَا یَشَآءُ ط اِنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ (سورہ نور)

---

[۱] آیہ۔ و خدا آفرید ہر جانوری را از آب پس از اینہا است می رود بر شکم خود و از اینہا است آنکہ می رود بر دو پائے۔ و از اینہا است آنکہ میرود بر چار پائے می آفریند خدائے تعالٰی ہرچہ میخواہد ہر آئینہ خدا بر ہر چیز توانا است۔ (تفسیر حسینی)

فہرستِ مضامین

اصلِ حیوان و نباتاتِ زمین — یافت صورت در سلالِ ماء و طین

کرد قطرہ ارتقا از این سلال — مسکنِ مالوفِ او آبِ زلال

از تلطف ہائے حیّ لایموت — کرد آن از نورِ شمسی اخذِ قوت[1]

در نباتی ہست یک جزوِ لطیف — کان کشد از نورِ ارزاقِ نظیف[2]

از شعاعِ شمس چون رزقش رسید — رنگِ اخضر از ہمان آمد پدید

قطرۂ[3] اول کہ بود اصلِ نبات — در وجود آمد بہ آغازِ حیات

باحیاتی چونکہ این معمول شد — در تنازع للبقا مشغول شد

خشک گشتے آب و این بیجان شدے — بارِ دیگر زندہ از باران شدے

زیست قطرہ قرنہا زینسان زبون — تا صلاحیت بہ جسمش شد فزون

تا فتد بر وے نورِ الطافِ خدائے — از سواحل[4] در وحلش داد جائے

---

[1] قوت خوراک
[2] نظیف پاک
[3] قطرہ ذرّۂ سبزہ کہ ہمہ نباتات از آن ارتقا کردند و آن در خوردبین نظر می آید
[4] یعنی قطرہ کہ جائے او در ساحل بحر بود در وحل جائے گرفت

از عنایاتِ خداوندِ کریم — خالق و رزّاق و رحمن و رحیم

این دوم جزوِ کتاب آغاز شد — فکرِ من با طبعِ من دمساز شد

گفتمت از زندگی در ابتدا — بشنو از اطوار[1] اندر ارتقا

از معارج[2] در عروجِ جسم و جان — میکنم جهدے که آید در بیان

سرگذشتِ زندگان اندر بحار — زارتقائے نوعهائے ذی فقار[3]

از خروجِ زندگان در دشت و بر — از نباتات و ز اشجار و ثمر

سیرِ مخلوقاتِ ربّ العالمین — در دلت پیدا کند حق الیقین[4]

مجملے گویم ز احوالِ نبات — بعد ازان از دیگر انواعِ حیات

من نگویم از درختِ باردار — از صنوبر یا ز شمشاد و چنار

بلکه آغازم ز بحثِ آن نبات — بود کان در دورِ آغازِ حیات

---

[1] اطوار طورها

[2] معارج زینه ها

[3] ذی فقار آن حیوانات که استخوان پشت میدارند که در عربی آنرا فقره میگویند۔

[4] حق الیقین یقین کامل که بالاتر از درجۂ علم الیقین و عین الیقین باشد

آن یکے رگ گشتہ زرقش را کشید — باسہولت طعمِ خود را مے چشید

فرقش از حیوان[1] سکون در یک مقام — غافل و بے بہرہ از ذوقِ خرام

این نباتی از عناصر رزق چید — قُوتِ حیوان از دگر اجبار رسید

طعمِ خود را یافت یک جا برقرار — نے چو حیوان رزق او صید و شکار

چُون بقائے نسلِ او از قطرہ بُود — لازماً در آب جائے خُود نمُود

زالِ دنیا بود در آن دم جوان — گرم سطحش چون بطونِ مادران

سبزہ در ماحولِ خود خوشحال بُود — جائے او در ساحلِ وا و حال بُود

رزق زیرین پنجۂ بخشش کشید — نور و غازاتِ ہوا را برگ چید

اے کہ جُوئے سرِّ ابقائے حیات — می توان در برگ دید انف النبات[2]

---

[1] یعنی فرقِ اولین سبزہ و حیوان این بُود کہ قطرہ نبات ساکن و نطفۂ حیوان متحرک مے ماند و رزق قطرہ از عناصر بود و رزق نطفۂ حیوان از نباتات و نطفۂ دیگر۔

[2] انف النبات یعنی بینیٔ نباتات یعنی مسامات دم کشیدن کہ در برگ می باشند۔

مدتے زامواج در اقلاق[1] بود | در وحولش خواہشِ اعراق[2] بود

اندر این جا رست قطرہ زانغماس[3] | یافت بے تکلیف نوعش انغراس[4]

قطرہائے چند پس یکجا شدند | مرتقی از خلقتِ اولیٰ شدند

زانفرادیت[5] چو کردند ارتقا | "جسم کل"[6] گوئیم آن مجموعہ را

ہر یکے در جسم کل میکرد کار | بر عمل شد شکل ہر یک را مدار

آن یکے شد برگ و سر بالا نمود | تا بیامد رحمتِ یزدان فرود

کارلنگر[7] کرد یک جزوش کہ آن | بیخ سبزہ[8] شد پس از دورِ زمان

۱؎ اقلاق یعنی بے آرام کردن
۲؎ اعراق یعنی بیخ در زمین فرو بردن
۳؎ انغماس یعنی بہ آب فرو رفتن غرق شدن
۴؎ انغراس یعنی روئیدن درخت
۵؎ انفرادیت یعنی وحدت
۶؎ جسم کل یعنی جسمے کہ از مجموعہ جراثیم ساختہ شدہ بود
۷؎ کارلنگر پارۂ آہن ثقیل کہ برائے استادہ کردنِ کشتی در آب می انداختند
۸؎ بیخ سبزہ آن جزو سبزہ کہ کارلنگر از و گرفتہ مے شد۔ بعدِ دوری چون سبزہ بر زمین جائے گرفت بیخ آن گشت

رفت بالندہ ہیچ از ساحل برون — در وجود وے درشتی شد فزون

سخت شد آن ہیچ نے نازک بدن — پس بہ آسانی بہ دشتش شد وطن

پیشتر مے زد بہ ہر دوران قدم — تا بزد بر قلّہ ہائے کہ علَم

درمیان جملہ انواع حیات — اوّلاً آمد سوئی خشکی نبات

بود حیوان را غذا از برگ و بر — پیش پیشش زان سبب آمد شجر

غور کن در دل کہ این تقدیر کرد — یا کہ خاک تیرہ این تدبیر کرد

سبزہ و گل بہ درختان جدید — بعد چندین قرنہا آمد پدید

تو مگو تنہا نبات آمد بہ بر — در پیش احیائے دیگر رہ سپر

نوع غاز[1] آن را کہ مائین است نام — انحصار زندگان بر وے مدام

سبزہ آن را اخذ کردہ جا بجا — مے دہد آزا دپیش اندر ہوا

سلہ نوع غاز یعنی نباتات چون ہوا را در خود ممکیشند مائین یعنی آکسیجن را بیرون مے برآرند وازین سبب بعد پیدا شدن نباتات غاز مائین یعنی آکسیجن گیس در ہوا زیادہ شد کہ انحصار زندگی حیوانات بر آن است۔

ارتقا جو سبزۂ نورستہ گشت ‌‌‌ بعد دورے ریشہ[1] اش آمد بدست

یافت چون ماحول بہتر شد نہال ‌‌‌ گامزن ہر دم بہ معراج کمال

گیرد از ماحول شئ ہے اثر ‌‌‌ کرد آن تفریق انواع شجر

داشت نازک ہیچو نے جسمے درخت ‌‌‌ در سواحل زان سبب افگند رخت

کرد بازہ اصلاح و تادیبش خدا ‌‌‌ گامزن کردش براہ ارتقا

دور ریشہ رفت و تخم آمد پدید ‌‌‌ دست دادش فتح ابواب جدید

آنکہ تخم او بکردہ ارتقا ‌‌‌ تا کنون در نزد آبش ہست جا

بس شجر با بیخ و برگ و بار شد ‌‌‌ ریخت تخمش نسل آن بسیار شد

قوت خود را بیخ و برگ خویش چید ‌‌‌ احتیاج زیست در ساحل ندید

چون شجر از عطش[2] بے اندیشہ شد ‌‌‌ سوئی بر یلغار[3] فوج بیشہ شد

---

[1] ریشہ اش۔ نباتات بر دو قسم اند یکی آنکہ از تخم پیدا می شوند دوم آنکہ افزائش نسل شان از ریشہ باشد و ریشہ نام آن اجزائی باریک مثل موئی است کہ در بعضی نباتات بجائے تخم می باشند۔

[2] عطش تشنگی

[3] یلغار حملہ

از سلالِ طین در بحرِ عمیق — گشت پیدا[1] چون منی جسمِ رقیق

در میانِ آن چنان مارِ مهین — گرد پیدا نطفه[2] ربّ العالمین

نطفه را گوئیم جرثومِ حیات — بود آن چون قطرهٔ جنسِ نبات

چون امیبا بود جسمِ مختصر — آنکه اندر خردبین آید نظر

حالتِ تجسیمِ آن دوران بتو — گفته‌ام در فصلِ سادس مو بمو

بستهٔ خود را آن نطفه در سلسله — تازه‌تر گردند پیدا مشغله

این بهم چسپیده را گوییم علق[3] — شد علوق از رحمتِ ربّ الفلق

جزوها چسپیده باهم کل شدند — باغِ عالم را گل و بلبل شدند

بود هر یک جزو را[4] تخصیصِ کار — نفعِ آن در جسمِ کل شد آشکار

---

[1] گشت پیدا چون منی آنرا در انگریزی پروٹوزوا (Protozoa) می خوانند

[2] نطفه جرثومِ حیات یا نفسِ واحده که در منی جائے دارد۔

[3] علق (Coelenterates) جراثیمِ حیات که در یک سلسله تسلسل پذیرند و با یکدگر مربوط شده جسمِ واحد نمایند

[4] بود هر یک جزو را یعنی هر جزو آن سلسله به جا آوردن یک کار مامور بود و نفعِ آن به تمام سلسله می رسید

سبزہ چون مائیں را داد ازدیاد — سُوئے خشکی رُوئے خود زندہ نہاد

گشت لشکر کش بہ سمتِ بر حیات — بُود قائد فوج را جنسِ نبات

چُون[1] نبات آمد بخشکی از وحول — جیش حیوان کرد در آنجا نزول

پس نباتی رفت در قرب جبال — کرد حیوان سوئے بر شد الرحال

بر سرِ کہسار ہا[2] با چار پا — رفت یکجا بعد چندین قرنہا

از سواحل تا بہ کہسارش رحیل — بودہ است اندر زمانے بس طویل

طولِ آن مدت بگویم در سنین — اندرین جا نیست بہ فصلِ ہشتمین

ختم بہتر بحثِ انواعِ نبات — گو بمیت از دیگر اقسامِ حیات

خواست چُون تخلیقِ حیوان بر اخدا — در زمینِ ما بہ دَورِ ابتدا

---

[1] چون نبات یعنی در آن زمان کہ نباتات بیرون از وحال در خشکی رستن گرفتند حیوانات در وحال سکونت پذیر گشتند یعنی آمدنِ حیات سوئے خشکی بالتدریج بُود۔

[2] بر سرِ کہسار ہا یعنی تا زمانِ پیدا شدنِ چار پایان بیشہ ہا بر کوہہا نہ رستہ بُودند۔

زان حرارت این زمان یابی نشان — در رحم اندر بطونِ مادران
خالقِ عالم ز الطافِ مزید — در جنین ماحول کرمے را پرورید
پس ز تاثیراتِ ماحولش زمان — ساخت چون کرمے بر آب اندر روان
آنکه پیدا پیش بود اندر سبل[1] — گشت مغز[2] اندر سرِ آن جسم کل
تو مگو این جا که انکار از خدا ست — خود زمانه حکم آن رب العلی ست
کرمکے بے استخوان آن زنده بود — کل وجودش نرم و همچون مضغه بود
مضغه نامِ زندهٔ بے استخوان — جسمِ او بے طاقت و تاب و توان
آنچه گفتم نے فقط رائی من است — بلکه رومی نیز همرای من است
پیشکش سازم دو گوهر شاهوار — از کلامِ پیرِ رومی یادگار
از جمادی مردم و نامی شدم — مردم از نامی بحیوان سر زدم

[1] سبل بمعنی راه۔
[2] گشت مغز اندر سر آن جسم کل یعنی چون جراثیم که در یک سلسله خود را بسته یک جسم گردیدند کدام جرثومه که مقدم آنها بود و پیش میرفت آن مغز سر آن سلسله گردید۔

آن حیاتِ ابتدائی شُد مکین — با قرار اندر یکے کنجِ زمین

ہمچو سبزہ کرد آبش پرورش — چون نباتے حاصلش می شد خورش

رو مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا[1] را بخوان — ہست اندر سورۂ نوح این بیان

تا نگیرد خود بخود راہِ فرار — داد یک مستحکمش جائے قرار

ہمچو سبزہ بود بیخِ او بہ گِل — ذوقِ آزادی نہ بودش بہ دل

از زمین ببرید و سابح[2] شد بآب — بود در امواج اندر اضطراب

در تلاشِ رزق رفتے جابجا — ہر زمان در تک و پو مبتلا

کرد امدادِ حیات آب ہوا — یافت زان بالیدگی نشو و نما

ہمچنین گفتند اخوان الصفا[3] — راز دانانِ قدیم از قوم ما

در ہمان دوران کہ شد ظاہر حیات — گرم تر بود این زمین بے ثبات

---

[1] وَاَنْبَتَكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا رویانید شما را از زمین مثل نبات

[2] سابح یعنی شناور

[3] اخوان الصفا مجلسِ علما کہ در زمان عباسیان منعقد بود

چون قرونِ چند بگذشت ہم برین | باز شد تبدیلِ حالت بر زمین

یافتند احیا ز گرمی آب و تاب | نوعہا گشتند زاید از حساب

چون زمانہ را بہ خود دمساز دید | زندہ سر از قشرِ[۱] خود بیرون کشید

قشر را بدرید و پارہ کرد دو | از لحوم این پارہ ہا را شد رفو

لحم بعضے یافت در آن دم وفور | ساختند از خود یکے قبائے بر قشور

بر قشورِ سخت کسوت از لحوم | زندگان را داد خالق بالعموم

قشر شد اندر تنِ زندہ عظام | زندگانی یافت اعلیٰ تر نظام

این چنین حیوان در جنگِ بقا | بردہ بازی در زمانِ ابتدا

آن کہ از این نوعِ اوّل رونماست | جانور کم استخوان بے دست و پاست

استخوان او تنک ہمچون نقیر[۲] | جسمِ او شفّاف مانندِ حریر

---

۱ قشر یعنی پوست

۲ نقیر ریشہ کہ درون تخم خرما می باشد

مُردم از حیوانی و آدم شدم
چُون بگویم من ز مُردن گم شدم

دُور از مبحث چرا این گفتگو
قصّهٔ آغازِ حیوان باز گو

شَیءِ حَیّ را بُود جسمے بس نحیف
چُون امیبا[1] و چو کرمانِ ضعیف

ارشدے یک جانبے خشکی پدید
شئ حے گشتی از آنجا ناپدید

پس بہ حیوان داد حق تاب و توان
کرد پیدا در وجودش استخوان

بشنو اینک گو بہ بیت تا اختتام
در تنِ زنده ز تخلیقِ عظام

قصّهٔ بیرون بعضے سخت‌ها
سخت تر شد از مرورِ قرنها

یادگارِ ما ازان دورِ سلف
جمله قشر بابت مرجان و صدف

اشتداد آمد چو در آب و هوا
کرد اہلِ جسم نازک را اذا

جنگ با آب و هوا میداشت جان
جسمِ خود را کرده در قشرے نهان

---

[1] امیبا نام کرمے است که در زبان انگریزی امیبا خوانند و آن از نفوس واحده است۔

می نهد در پیش فوجِ حی قدم | می زند بر سنگرِ[۱] خشکی علم

هست لازم قبلِ شرحِ ماجرا | با تو گویم حالِ سطحِ ارض را

روئے گیتی اندران دورِ زمان | داشتے دریا چه هائے بیکران

اکثرِ روئے زمین پر آب بود | ربعِ خشکی نیز چون مرداب[۲] بود

نیست این پوشیده بر اهلِ عقول | دورِ استنقاع[۳] باشد پر وحول[۴]

بیشها بودند بر آن ارضِ تر | با نباتے بود امدادِ مطر[۵]

آن زمان اندر سواحل شد مقیم | از جنودِ زندگان فوجِ عظیم

نوعهائے ضفدعی[۶] از امرِ حَے | مرحله از ارتقا کردند طے

ضفدعی خوانیم آن انواع را | آنچه انگلیش گفت امفیبیا

---

۱ سنگر یعنی مورچل

۲ مرداب یعنی زمینے که دران گِل لائی بسیار باشد

۳ استنقاع یعنی زیاده شدنِ آب

۴ وحول جمع وحل یعنی تالاب

۵ مَطَر یعنی باران

۶ ضفدعی

در جهان آمد چو نوعِ ذی[1] فقار کامیاب از امتحانِ کردگار
کرد زود از حالتِ ضعف ارتقا یافت در گیتی عروج و اعتلا
فرعهائے او ز حد افزون شدند چون جدا ماحول شد صد گون شدند
هر یک از عضوِ دگر بگرفت کار از تقاضائے لزومِ هر دیار
ز اختلافِ عضو در تکمیلِ کار در فروع آمد تبائن آشکار[2]
پُر ز ایشان گشت اندر بحرِ آب زندگان گشتند زائد از حساب
ماهیانِ گونه گونه زوج زوج از نهنگانِ تناور فوج فوج
زندگان بودند آبی جملگی سوئے بر ننهاده بُد پا زندگی
چون برین بگذشت دورانِ زمن زنده شد جوینده دیگر وطن
از قدیم آئیم تا دورِ جدید آورد مخلوق نو خالق پدید

---

[1] ذی فقار آن جانور که استخوانِ پشت میدارد
[2] آشکار یعنی چون از اعضائے مختلف در دیارِ مختلف بمطابقِ ضرورتِ خود کار گرفتند - ازین سبب اختلاف در اعضا پدید آمد -

بود بالتدریج تخفیف زمین — نیز تغویر[1] تہ ماء معین[2]

رفتہ رفتہ خشک چون مردا شد — زندگی ہم بے نیاز از آب شد

چند حیوان سوئے بر راہی شدند — نیم دیگر بار با ماہی شدند

شئ حی کاندر وحل مسکن گزید — در عظام پا توانائی نہ دید

چون بخشکی آمد اول زین سبب — گرد از بے طاقتی مشق ضبب[3]

گشت در خشکی چو حیوان سربلند — اولاً ماشئے علی البطن آمدند

گر بجوئے تو ز آنہا یادگار — ہست باقی تا بہ این دم سوسمار[4]

در زمان پیش بر روئے زمین — جانور بودند بسیاران چو این

زاحف[5] پیشین بہ سستی کردہ خو — بود نے چون سوسماران تندرو

بعد قرن چند اجسام عظیم — یافتند این جانداران قدیم

---

[1] تغویر بمعنی پائین رفتن

[2] ماء معین آب صاف

[3] ضبب یعنی بر شکم رفتن

[4] سوسمار گوہ

[5] زاحف جانور سے کہ بر شکم مے رود۔

جائے خیشوم[1] از ریہ[2] دم مے کشد | گہ برون از آب بر خشکی رود

دم کشیدن از ہوا آموختہ | مایۂ طرز نوی اندوختہ

از ہمین نوع ضفادع چند ہا | زیستند اندر سواحل جابجا

چون ز قید بحر بیرون تاختند | از سواحل سوئے اوحال[3] آمدند

شئ حے اندر وحل کثیر یافت | زندہ بہر خویشتن اکسیر یافت

گشت پُر ہر یک وحل از زندگان | از ضفادع تو ہمینان را بدان

روئے گیتی بود چون نمناک و تر | بہر اینان بود آسان سیر بر

ہمبرین بگذشت دوران مدید | حسب عادت ارض رنگ نو گزید

کرد تنجید[4] سطوح آن دم عیان | جوشش بطن مذاب[5] این جہان

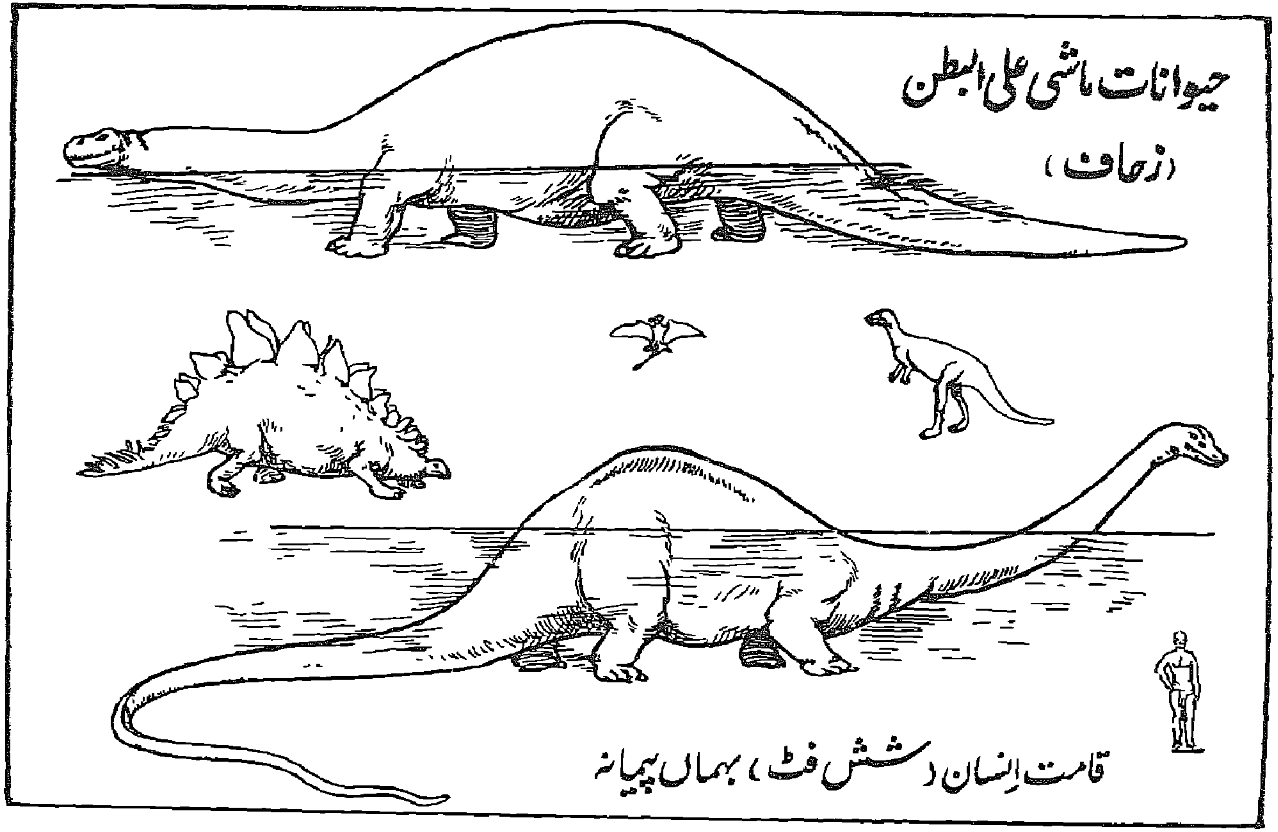
خشک میگردید سطح از ارتفاع | شد ازین رو دور نو را ابتداع

---

۱ خیشوم سوراخ کہ در گلوئی ماہی میباشد — ۲ ریہ یعنی شُش

۳ اوحال جمع وحل گل — ۴ تنجید بمعنی بالا شدن

۵ مذاب بمعنی گداختہ


حیوانات ماشی علی البطن
(زحاف)
قامت انسان (شش فٹ) بہماں پیمانہ

از نظر جسم شان لرزید دل — پیل پیش عظمت آنان خجل

می کشم بهر تو من تصویر آن — سوسماری کن تصوّر بس کلان

طُول او سی گز ز دُم تا فرق سر — بیشتر از شش گز بش گرد کمر

چار پا میداشت او بهر خرام — بر زمین دم را کشیدی او مدام

بُود یک نوع تنا در جاندار — پشتش از سر تا به دُم دندانه دار

داشت گیتی چند انواع دگر — مختلف در شکل و قامت خُردتر

زیست یک هم شکل خفاش[1] اژدها — در کلانی چون جهازات هوا

قبل دور طائر با پرّ و بال — در هوا او بُود شاه بیهمال

آن دگر صید افگنی همچون سباع[2] — طولش از سر تا به دُم هژده ذراع

گوشت خوری پیل زوری تُندخو — بر دو پا استاده مثل کنگرو

با چنین جسم سترگ[3] این اژدها — همچو شیری جست می زد در هوا

---

[1] خفاش شبپرک [2] سباع شکاری [3] سترگ یعنی عظیم

در عظام پاے او آمد صمول[1] ‏ زانکہ رفتے بر دو پا اندر وحول

خرد تر بودند بسیاران چو این ‏ ہمچو مور و موش بر روئے زمین

طیر نیز ہم از ہمین نوع دو پاست ‏ مرتقی او از زحافِ ابتداست

بود بر بازوئے شان از ابتدا ‏ پوست وش چیزے چو خفاشان ہا

زان مدد ہی یافت می زد جست ہا ‏ رفت از نخلے بہ نخلے در ہوا

زیستند از دشمنان پُر ترس و باک ‏ جست زن گشتند از بیمِ ہلاک

جست زن گشتند از جہدِ دوام ‏ فربہی کم گشت ہم ثقلِ عظام

چون ضرورت مادرِ ایجاد شد ‏ نیز نقشِ مجدافت[2] را ایزاد شد

خواست حق این نوع آموزد ہنر ‏ گشت پیدا بر دو بازو بال و پر

از زمین رفتند بالا در ہوا ‏ طائران گشتند در جوِّ فضا

---

[1] صمول درشت و سخت شدن

[2] مجداف پر

عظمتِ تن را نماید استخوان | ہمچو قطب از عظمتِ ایبک[۱] نشان
سالیانِ شش کہ در ارضِ فراخ | بود ملکِ این گروہ دیو لاخ[۲]
رفت چون ماشی علی البطنِ کہن | دور دیگر را جہان افگند بن
بعد مدت ارض زنگِ نو گرفت | بیشتر سطحش زخور پرتو گرفت
باز شد آب و ہوایش معتدل | بار دیگر شمعِ جان شد مشتعل
چارپا ذات الثدی[۳] آمد خروج | کرد در دنیا و آمد بر عروج
از ہمیں ماشی علی الاربع بیان | در نہم فصل ست بنگر اندر آن
یا الٰہا خالقا رب العباد | سجدۂ تو مے کند حیّ و جماد

از طفیلِ سرورِ خیر الانام
این کتابم را رسان تا اختتام

---

۱ ایبک یعنی قطب الدین ایبک
۲ دیو لاخ یعنی مانند و مثل دیو
۳ ذات الثدی شیر دہندہ

جنس طایر زیست در عهدِ عتیق[1] | همرهِ ماشی علی البطن او رفیق
برد پروازش مر او را جا بجا | زان سبب او ماند گم شد اژدها
زاحفان[2] را گردشِ گیتی ربود | وجهِ آن تبدیلیِ احوال بود
زانکه در رگهائے نوعِ اژدها | خون اثر ہا مے پذیرفت از ہوا
گرم گشتی خون به ایامِ حرور[3] | سرد گشتی از برودت بالضرور
گشت چون تبدیلِ احوالِ جهان | ساختن با دهر نتوانست آن
چونکه ناقص بود مغزِ اژدها | او نه شد پویان براهِ ارتقا
لازماً ناکام در جنگِ بقا | رفت از دنیا به آغوشِ فنا
نیست از ایشان درین دوران نشان | غیر از بوسیده یک چند استخوان
چون مسلمان گم شده از اندلس | قصرِ الحمرا[4] نشان ماند ہست و بس

---

۱ عہدِ عتیق زمانهٔ قدیم
۲ زاحفات جمع زاحف
۳ حرور گرم
۴ قصرالحمرا قصرے که در اندلس از مسلمانان یادگار مانده

گفتم از ادوار عصر بے ثبات — قصۂ تخلیق و آغاز حیات
از نفوس واحدہ در ابتدا — نیز از اطوار اندر ارتقا
گویم اینک سرّ اتفاقها — علت تخریب و تکمیل بنا
دیدۂ دنیا چہ جنگ زندگان — سازد از آب و ہوا تیر و کمان
بال سردی شود چون این زمین — با حرارت چون نشاید تخم و کشتن
نوعها را شکل سازد سر بسر — مے گزیند زندگی شکل دگر
چون دو بار آید زمان اعتدال — از حضیض[1] آید احیا بر کمال
شیٔ حی گیرد ز احوال انتزاع[2] — ہست بند آن دور نو را ابتداع
دہر استیناف[3] دوران جدید — آورد با میہمانان عتید[4]
بیشتر شد ہر کہ باشد آشنا — او شود مر زندگان را مقتدا

---

[1] حضیض نہایت پستی۔
[2] انتزاع اثر گرفتن از چیزے
[3] استیناف آغاز ابتدا
[4] عتید یعنی حاضر و مہیا کرد

فصل ہشتم

در شواہد جُدد[1] صخور بر ارتقائی زندگان و وجوہ اشتداد آب و ہوائے جہان و تقلیل و تکثیر احیاء[2] در ادوار زمان

تَبٰرَكَ[3] الَّذِىْ بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيْرُ ۙ الَّذِىْ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً ؕ

---

[1] جُدُد صخور یعنی طبقات سنگ ہا

[2] احیاء یعنی زندگان

[3] ترجمہ آیہ بسیار با برکت است آن خدا کہ بدست اوست بادشاہی و او بر ہمہ چیز توانا است آن خدا کہ آفرید موت و حیات را تا بیازماید شما را کہ کدام یک از شما نیکوتر است در عمل۔ (تفسیر حسینی)

دورِ تخریبی و تعمیری جهان چند باره دیده بین این زمان
آن دوم دورِ قدیمِ آخرین در روی آثارِ حیاتِ اوّلین
گر بخواهی طولِ آن دورِ زمان شصت کرور آید حسابِ سالیان
بر زمین این مدّتِ بی انتها دورِ فطره[1] بود و عصرِ مضغه[2] ها
گفته اند اندر قدیمِ آخرین دورِ ثلج[3] آمد دوباره بر زمین
بین هر دو دورِ ثلجش در حساب سالیان بیست لک باشد بیاب
نیز آن دم کرو ربِّ ذوالجلال چندجا در ارض تعمیرِ جبال
رفعتِ آنان نماندست این زمان گشته از تخریب بی نام و نشان
آخر این دور آید در گمان بودنِ انواعِ چند از کرمکان
پس ظهورِ دورِ ثالث را نگر شد حیاتِ الوسط نامش مشتهر

---

[1] فطره قطعهٔ سبزه که بر سرِ آب آید [2] مضغه پارهٔ گوشت
[3] ثلج برف

در کسالت بوده چون نوعی پنا | تا کنون مانده است با حالِ تبا

گر همی پرسی چسان مردِ حکیم | کرد کشف این چنین سرِّ عظیم

شرحِ آن رازِ دقیق آید کنون | تو نگو این فکرِ خام است و جنون

ذکر شد یکجا ز نوعینِ صخور | ناری و آبی که میدارد قشور

در قشورِ کوهِ آبی زامتحان | میتوان دیدن نشانِ زندگان

عمرِ این احجار را دانا چو دید | پنج قسمت گشت آن دورِ مدید

آن یکم دورِ قدیم اولین | نیست ما ز زنده نشانے اندرین

بود در آغازِ گیتی گرم و حار | زان سبب پیدا نبودند جاندار

بعد از ان در دورِ آغازِ حیات | زندگانی بود از بس بے ثبات

زندگان بودند نقشِ واحده | در حجر نقشش نگشته عایده[1]

کرده گیتی درین حالت مرور | نزدِ دانا سالیان صد کرور

---

[1] عایده جاے گرفته

آنکه از این نوع اول رو نماست — جانورکم استخوان بی دست و پاست

اندرین دوران ثالث ذوالجلال — بار دیگر کرد تعمیر جبال

در چهارم ضفدعی کرد ارتقا — امتیازش دم کشیدن از هوا

اندرین دوران سماک[۱] جبسته لن — مشق بس کردند بهر تازه فن

کرد سوی بر نباتی هم خروج — در بیابان حاملش آمد عروج

تخم شد ریشه نموده ارتقا — وجه آن ماحول و هم آب و هوا

خضرت اندر چنین بسیار بود — دشت و ساحل جمله پر اشجار بود

در کلانی چون درخت آن زمان — این زمین دیگر نه رویاند بدان

اکثر آنها اکنون گشته زغال[۲] — منکشف بر ما نمودستند حال

در اخیر این چنین دوران خوب — رفت زیر ثلج کل نصف جنوب

تا جنوب هند آثارش رسید — یک قیامت آن طرف آمد پدید

---

۱ سماک ماهی — ۲ زغال کوئله اخگر

نزد دانایان اسرار قدم | هست پر ادوار شش این منقسم
در یکم غیر از علق[1] یا ضفدعا | نیست دیگر جانداری بر ملا
هم نه اسفنجی و قشری در اخیر | چند ها در بحر یابی نظیر
بود قشر سخت و مرجان بیدرازان | اغلباً ملبوس آن قشر زندگان
نیز در آغاز این عصر طوال[2] | دید گیتی دور تعمیر جبال
تا اخیر دور ثانی پر ملا | داشت قشری در جهان عز و علا
شوکت قشری به یکم شد عیان | عقرب آبی بجا لیش شد عیان
از وجود عقرب و هم عنکبوت | در سواحل آن زمان یابی ثبوت
آخر دوران ثالث در بحار | هر طرف بودند نوع ذی فقار
صبح آغازش دوم دوران بدان | شاهد این هست حجر استخوان[3]

[1] علق کرمی که در آب میماند
[2] طوال یعنی طویل
[3] حجر استخوان - استخوانی که سنگ گردیده باشد

از صنوفِ حوت و انواعِ ضباب ‌‌ ‌ ماجرا بینی با وراقِ کتاب

زاحفانِ هولناک و زورمند ‌ ‌ ‌ بر زمین بودند آن دم سربلند

از وجودِ نوعِ طیر اندر جهان ‌ ‌ ‌ در قشورِ اولش یابی نشان

ارتقائے شان ز انواعِ زحاف ‌ ‌ ‌ می توان دیدن بغیرِ اختلاف

صورتِ ایشان نه چون مرغانِ ما ‌ ‌ ‌ بلکه مثلِ زاحفانِ بدنما

بر شجر آمد گل و غنچه پدید ‌ ‌ ‌ روئے گیتی یافت تزئینِ[1] جدید

در سوم حصّه طیورِ دورِ ما ‌ ‌ ‌ در جهان گشتند اوّل رونما

گرچه آن دم بود دورِ زاحفان ‌ ‌ ‌ چند ها بینی نشانِ راضعان[2]

بین نسلِ مرضع و نوعِ ضباب ‌ ‌ ‌ این قدیمان را چو جسرے کن حساب

ختم شد این جا کتابِ کهسار ‌ ‌ ‌ تا به سطرِ آخرِ دورِ چهار

طولِ آن مدت چو خواهی بر شمر ‌ ‌ ‌ هست پنجه لک کرور اثنا عشر

---

[1] تزئین زینت دادن ‌ ‌ ‌ [2] راضعان شیر دهندگان

داشت این نصفِ شمالی حال زار | زانخفاض و انتهاضِ بار بار
گر روی در معدنے با چشم وا | منکشف گردد ترا این ماجرا
نزد بعضے نوعِ زاحف بر زمین | آمد اندر پنجمین یا چارمین
آخرِ دورِ ششم آمد وبال | گرد گیتی بازه تعمیرِ جبال
اے شده مسحور دهر بے ثبات | گر بخواهی مدت وسط الحیات
در حساب سال مے گویم ترا | هست پنجه لک کرور سی و دو
بعد ازین آید جدیدِ اولین | پس صخورِ آن مجلد را ببین
بر صخورش چونکه فکر و غور شد | منقسم بر سه حصص آن دور شد
در جُمَدْ[1] گر بنگری از چشم جان | بس خبر یابی ز حالِ زندگان
هر یکے تاریخِ پیشیں را ورق | پُر ز اجسادِ مجسّم هر طبق
ذی فقار آن دم به معراجِ کمال | می رسند از حکم ربِّ ذو الجلال

له جُمَد یعنی طبقات

چون علق ہم مضغہ رفتند از زمین　　گشت مرجان و صدف این جا مکین

بعد اصحابِ صدف تہ اہلِ عظام　　زندگانی یافت در گیتی نظام

شرحِ این چون پیشتر کردم رقم　　پس چرا تکرار لاحاصل کنم

اندرین دوران بے حد و حساب　　روئے گیتی بس مبدّل شد بیاب

گاه مے آمد زمانے ثلج و برد　　گاه دورِ گرم بعدِ قرن سرد

گاه اکثر رفت خشکی زیر آب　　گہ جبال افراختہ سر در سحاب

گہ زمینِ ما پُر از اشجار بود　　رشکِ جنّت تحتہا الانہار بود

موج نار آمد گہ از بطنِ زمین　　سوخت اشجار از موادِ آتشین

گہ زمانِ گرم مے آید چنان　　زندگان بودند واویلاکنان

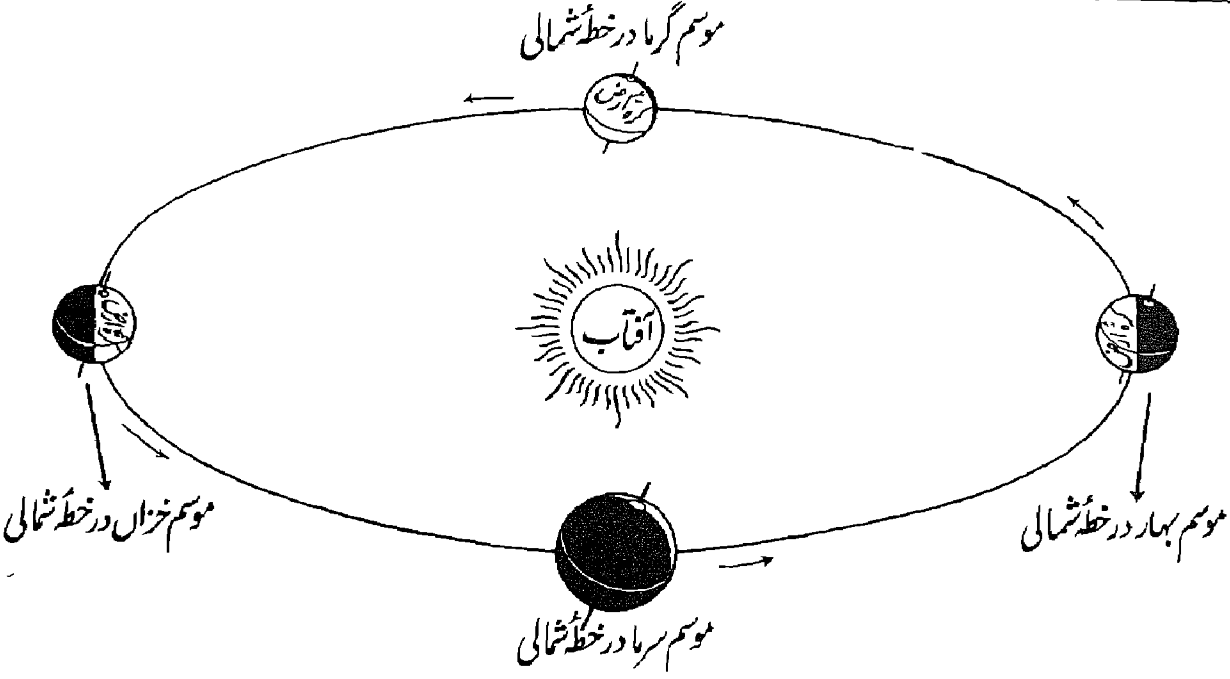
گفتہ اند از اہلِ حکمت اندکے　　زانکہ زیبسان نیست اے ای حملگی

فوج فوجِ ماہیان گشتہ ہلاک　　ساختند از بہرِ ما از تیلِ خاک

فی الحقیقت لفظ باشد معدنے　　نے ز شحمِ ماہیان در مدفنے

گفتگو از دورِ پنجم از اسپ است | نامِ آن دوره چهارپا الاقرب است
هست این دوران کنون هم دورِ او | زان گذشته سالیان پنج کرو
آخرین جلدِ تواریخ حجر | در صحیفه‌های این مجلد کن نظر
در قفقوریه این گردد رونما | نوعِ راضع چارپایان دو دو پا
نزدِ دانایِ حکیمِ رنج کش | منقسم گشته برادوارِ شش
اول آمد چارپا با شاخ و دُم | عصرِ آدم بود دورانِ ششم
قبلِ آدم سه کرور و نیم سال | گفت دانا بود صبحِ دورِ حال
زانکه اجدادِ دواسپ این زمان | نسخ نمودند اولاً در این جهان
خواهد آمد چون بیانِ هر یکی | اکتفا بمختصر بودیم اندکی
از ورق‌هایِ کتابِ کوهسار | رازِ دورانِ کهن شد آشکار
می کنم چیدہ از آن کهنه کتاب | اخذ سازم مختصر لبِ لباب[۱]

[۱] لب لباب اصل مغز



زاویہ سازد چو محور با مدار　　از ہماں در سال موسم شد چہار

آن زمان ہم منطقاتِ[۱] ارضِ ما — داشتند آب و ہوا از ہم جُدا

زان سبب در ہر یکے از جاندار — نوعہائے مختلف شد آشکار

بہر زندہ اندران دورِ زمن — صعب[۲] گشتی چُون اقامت در وطن

مے شدند اکثر ز بد حالی تباہ — از قضائے حق کجا باشد پناہ

آنکہ شد با حالتِ نو آشنا — ماندے محفُوظ از چنگِ فنا

کس نمودے زان وطن شد الرحال — سوئے اقلیمی کہ خوش مے یافت حال

ہر زمان تبدیلئ آب و ہوا — کرد ظاہر اختلافِ نوعہا

ذکرِ تبدیلی چو آمد در میان — شرحِ آن باید نماند در نہان

از چہ رو آید درین دُنیا پدید — اعتدال و گرمی و بردِ شدید

این نہ ذکرِ گرمئ گرمائے ماست — نے بیانِ سردئ سرمائے ماست

بلکہ در ادوارِ این دارِ فنا — دورِ گرم و سرد گردد رونما

---

۱ منطقات جمع منطقہ یعنی دائرہ — ۲ صعب یعنی مشکل

گفتمت پیشینه حالاتِ جهان | اینک از تبرید و تسخینش[۱] بخوان
نزدِ دانایان مدارِ[۲] ارضِ ما | شکل دارد بیضوی از ابتدا
شمس اندر بوره‌اش[۳] دارد قرار | نیست یکسان بعدِ شش از خطِ مدار
گاه گاهے این مدارِ دنیوی | میشود زاید زعادت بیضوی
که مدور تر شود راهِ زمین | این دو را از جذبِ[۴] سیارات بین
گر مدور شد مدارِ ارضِ ما | معتدل تر مے شود آب و ہوا
لیک در دورِ مدارِ بیضوی | مے شود بازو برودت اقوی
گفتن از وجهِ دوم اینک سزد | قولِ خوب اہلِ تحقیق و خرد
زاویہ سازد چو محور[۵] با مدار | از ہمان در سال موسم شد چہار

۱ تسخین یعنی گرم شدن ۲ مدار یعنی جائے گردش و دَور
۳ بوره یعنی نقطه ما سکه این لفظ در قاموس عصری یافته شد
۴ جذب یعنی کشش
۵ محور - باصطلاح ریاضی خطیست موہوم که یک سر آن به قطب جنوبی و یک سر به قطب شمالی پیوسته است

از زمان دوران که بر ارضِ بسیط | سر زد شد آب در بحرِ محیط

گرمیِ بطنش نیندازد اثر | بر ہوائے سطحِ این تفته جگر

لیک گاه از جوششِ قلبِ مذاب | سر زند تنجید بر قشرِ تراب

ارض چون اثقال[۱] را بیرون دهد | بر زمین کهسارِ نو پیدا کند

نیز گردد ستم تو زین پیش عرض | انقباض آرد شکن بر روئے ارض

در زمینِ کوہسارانِ کلان | خشک گردد بیشتر سطحِ جهان

زانکه زایه مے شود عمقِ بحار | کم شود پہنائے سطحش آشکار

نیز ثلجِ دائمی بر کوہسار | آب را کمتر کند اندر بحار

کم شود تبخیر و کم گردد مطر | در جهان آید برودت سر بسر

کوه چون سرکش شود سوئے سما | بر سرِ وے کم بُوَد بارِ ہوا

با برودت مے دهد این هم مدد | ثلج پا از حدِ خود بیرون نهد

---

۱ اثقال گرانی ها و بارها.

میکند این زاویه اندر جہان — اختصارِ طولِ روزان و شبان

اختلافِ موسمی باید وجوب — از ہمین اندر شمال و در جنوب

درجہ اش برا نیست دائم یک قرار — گہ بود بیست و دو گہ بیست و چہار

گاہ از بیست و چہار این بیشتر — بگذرد پنجہ دقیقہ بیشتر

ہست اکنون کمتر از بیست و چہار — درجہ اش پنجہ دقیقہ یاد دار

افتراقش گفتہ اند اہلِ کمال — در ہوائے ارض آرد اعتدال

لیک نفع بیش پر از رنج و بلاست — زانکہ بردِ سخت را این رہنماست

وجہِ ثالث گردشِ قطبِ زمین — گرچہ مشکل تر بود تشریح این

نقطۂ قطبِ شمالِ این جہان — گردشے دارد چو راسِ دوکدان

بعدِ بیست و پنج ہزار از سالہا — مے کشد یک دائرہ اندر سما

ہم ازین تبدیلئ سمتِ شمال — این زمین را مے شود تبدیل حال

وجہِ چارم را تو در دنیا بجو — حل این عقدہ نمایم بہرِ تو

این سبب ها را کند یزدان شناس — چون سلاح اندر پدید آید قیاس
آن که بے حد عالم آباداں کند — سهل باشد گر یکے ویران کند
لیک مے بینیم ما این ماجرا — در جهان تبدیلیٔ آب و هوا
گرچه در اوّل بود دیو فنا — هست اندر آخرش جام بقا
نکتهٔ مرغوب گویم دار یاد — بیتِ مولانائے رومی پاک نهاد
هر بنائے کهنه کآباداں کنند — اولین بنیاد را ویران کنند
مکتبِ ما بود این روئے زمین — اوستادِ ما خدائے عالمین
گرمی و سردی به دورانِ زمان — بود بهرِ امتحانِ زندگان
آنکه شد ناکام در دنیا نماند — همچو گرد از سطحِ خود دهرش فشاند
حکم کن دادستِ خلّاقِ زمین — تو وجودِ ناشدن در خود ببین

من نوشتم هرچه دیدم در کتاب
دیده من واللهُ اَعلَمُ بِالصّواب

دورِ برد سخت و کہسارِ کلان — دورِ تخفیفِ جہان باشد بدان

ہمچنان ہر رود از کہسارہا — مے برد از سنگ و خاک انبارہا

جمع گردد خاک در قعرِ بحار — پست تر گردد بہ ہر جا کوہسار

کم شود گر در زمین عمقِ بحور — دورِ استنقاع[۱] را باشد ظہور

در چنین دوران اگر بطنِ نداب — گردد تنجیدِ زمین در زیرِ آب

بحر از ساحل نہد بیرون قدم — بیشتر گردد تری و خشک کم

پس بدان دنیا ازین اسباب چار — گہ شود یخ بند و بارد گاہ حار[۲]

این وجوہِ اربعہ در یک زمان — با برودت ار شوند ہم داستان

برف از قطبین گردد رہگرا — مے کشد لشکر بہ سمتِ استوا

حملہ آرد بر جہان دیوِ ممات — صیدِ او گردند انواعِ حیات

گر شود تفریق ما بینِ وجوہ — زندگی را کم نمی گردد شکوہ

۱ دورِ استنقاع یعنی زمانۂ زیادہ شدن تری بر زمین ۲ حار گرم

قبل از ذاتِ الثدی بر چارپا ‏ ‏ هست ثابت مشی بعضے اژدہا
بر آسانی و لاکن در کتاب ‏ ‏ چارپا ذات الثدی را شد خطاب
این زمینِ کہنہ از تیغِ خلاف ‏ ‏ گرد قتلِ عام انواعِ زحاف[۱]
گشت چون فارغ ز دفعِ طالحان ‏ ‏ باب بر تو بکشا دہم بر صالحان
حالِ سطحِ ارض آن دوران نگر ‏ ‏ تا شوی از حالِ دنیا با خبر
در زمین ہر سو فراوان بیشہ بود ‏ ‏ زندگی بے خوف و بے اندیشہ بود
کوہساران پست و از ہم دور دور ‏ ‏ در ہوا مے بود طیرانِ طیور
سر بسر اقطاعِ عالم سبزہ زار ‏ ‏ فصل ہر موسم چو ایامِ بہار
برف را در قطب ہم نامے نبود ‏ ‏ از عیون[۲] بودند جاری آب رود
چارپایانِ صغیر و ہم کلان ‏ ‏ مختلف از نوعہائی این زمان
در میانِ بیشہ سر افراشتند ‏ ‏ خلقِ کاملِ خویش را انگاشتند

---

[۱] زحاف بر شکم روندگان
[۲] عیون جمع عین معنی چشمۂ آب

فصل نہم

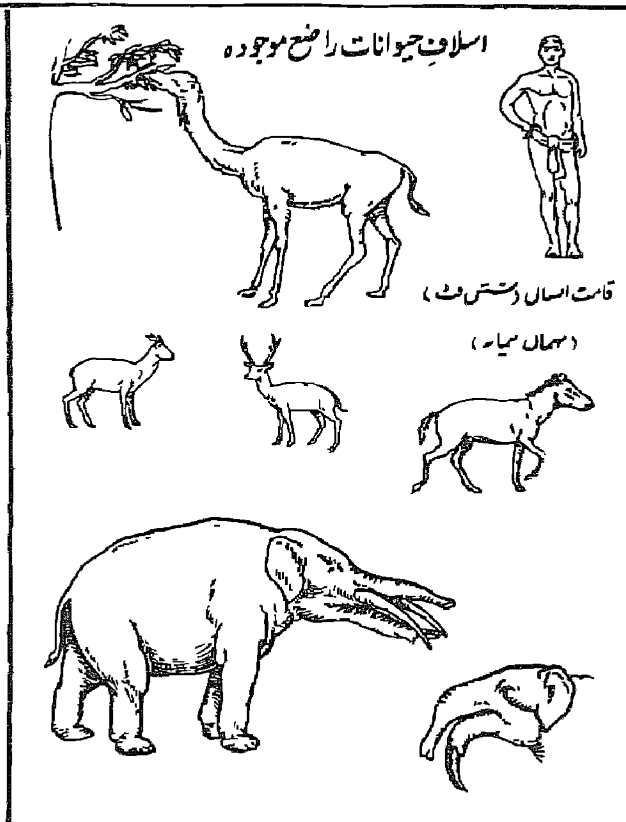
در ظہور دواب ذات الثدی ماشی علی الاربع و ارتقائے شان بہ اوجِ عروج و تخلیق جبالِ جدید و ارتقائے انواعِ ذات الثدی تا اختتام ادوار الثلوج

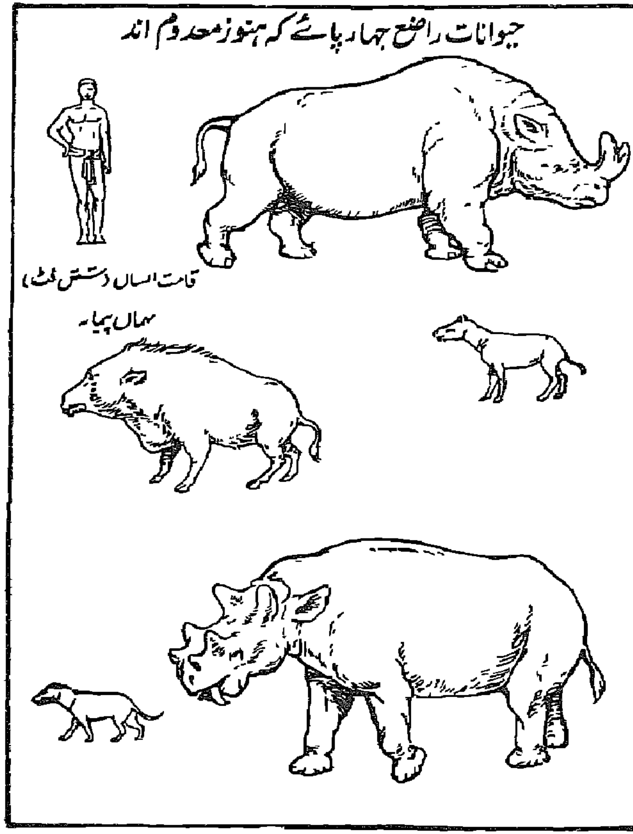
وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَآئِرٍ يَّطِيْرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ[1]

سرگذشتِ دورِ ماضی نو بنو　　گویم از ماشی علی الاربع شنو

---

[1] و نیست ہیچ جانورے در زمین و نہ ہیچ پرندہ کہ بپرد بدو بازوئے خود مگر ایشان جماعت اند مانند شما (تفسیر حسینی)


اسلافِ حیوانات راضع موجوده
قامت انسان (شش فٹ)
(بهمان پیمانه)


حیوانات راضع چهارپائے که هنوز معدوم اند
قامت انسان (شش فٹ)
بهمان پیمانه

شکل ابن ماشی علی الاربع زسر — مختلف بود از ضباب بیشتر

بود موزون لطن ایشان و ذنب[1] — موئی در تن دفع سردی را سبب

دل که خون جسم صاف از جهد اوست — شاه اعضائے تن حیوان ہموست

مرتقی[2] گر دید اندر جسم خون — نیز آزاد از اثرہائے برون

مغز او شد بیشتر از زاحفان — برد سبقت زین سبب از سابقان

بیضه دادن بود کار اژدها — حمل شد تخصیص راضع چارپا

برزمین در آخر وسط الحیات — چارپا یک چند غیر مرضعات

بالیقان ذات الکیوس[3] و دیگران — آشنا بودند با حال جہان

بعد دورے استداد[4] اندر ہوا — گشت چون بر سطح دنیا رونما

نوع صالحتر به میدان زد قدم — کہنگان رفتند در کتم عدم[5]

---

۱ ذنب یعنی دم حیوان — ۲ مرتقی ارتقا کرده

۳ ذات الکیوس — آن جانداران که در زیر سینۂ خود جیب میدارند که بچگان خود را دران می پرورند

۴ استداد شدت و سختی — ۵ کتم عدم فنا

دشمنان هم بیشتر کردند تاخت — هر یکے از بیضه طعم خویش ساخت
زین سبب در خطّهٔ بالا و پست — دایهٔ بیضه فگن در کوه و دشت
اکثرش رفت از جهان گشته فنا — زانکه وا داد از دست سامانِ بقا
آنکه در جائے امان بیضه نهاد — نسلِ او بینی به گیتی هست شاد
نیز آن نوعے که اندر جسم او — بیضه اش محفوظ بودے از عدو
آشنائے کرد با آب و هوا — در جهان گشتند آنان مقتدا
نوعِ ذات الکیس آمد بر کمال — آنکه انگلیسش بگفتند روپیال
چون به راهِ ارتقائے جاودان — رفت نوعش سست تر از دیگران
گشت او نابود در قطعِ بر — در جزائر ماند پنهان مستتر
بعد ذات الکیس دیگر چارپا — یافتند اندر زمین عزّ و علا
از کجا این چارپایان آمدند — از چه شد این تازه مهمان آمدند
نیست در این عالمان را اتفاق — هر یکے را بر دلیلے ارتفاق[1]

[1] ارتفاق بمعنی تکیه۔

آشنا گشتن به حالات جدید — بود بهر او ز بس صعب و شدید

زان سبب ها باختند تاب و توان — اکثرِ آن نوع گردد بے نشان

نوعِ دیگر آن که با حالِ زبون — زیست در یک گوشهٔ مخفی تاکنون

آمد اندر بزم و دورانِ زمن — داد او را جا به صدرِ انجمن

در مثالِ این شنو از مرضعات — تا بدانی سرِ انواعِ حیات

زیست اجداد نوعِ چارپا — در زمینِ ما به عصرِ اژدها

لیک چون کرمان در دورانِ حال — زیر پائے نوعِ دیگر پائمال

جائی ایشان در زمین سوراخ بود — یا به بالائے درخت و شاخ بود

نیمهٔ در قد برابر با سگان — دیگران چون موش یا کمتر از آن

اشتداد آمد چو در آب و هوا — کرد اکثر نوع را حذف و فنا

سارقانِ[۱] بیضه اندر قتلِ شان — متحد بودند با دورِ زمان

---

[۱] سارقان جمع سارق بمعنی دزد

می نویسم در کتابِ خود همان — آنچه اغلب تر بباید در گمان

نزدِ دانایانِ اسرارِ دواب — اصل اینان است بیشک از ضباب

ارتقائی زاحف است از ضفدعی[1] — طائر و ماشی ز زاحف مرتقی

در زمینِ ما به هر دورِ زمان — داشت نوعی برتری از دیگران

نوعِ صالح صاحبِ عزم و ثبات — جرعها نوشیده از آبِ حیات

آشنائی کرده با دورانِ خویش — در قد و قامت کلان گشتند بیش

بود با نوعی که دوران در عتاب — زیست در یک گوشه با حالِ خراب

قامتِ او پست در نقداد کم — از زبردستان به کنجی کرده رم[2]

ارتقا کرده به یک طرزِ دگر — یا به اعضا یا درونِ قلب و جگر

چون مبدل گشت احوالِ جهان — گشت مشکل زیستن بر زندگان

آنکه نوعش بیش و پیشاپیش بود — زیرِ حالاتِ دگر دلریش بود

---

[1] ضفدع غوک — [2] رم یعنی گریختن

ناگهان در قلبِ دنیائے خموش | ارتعاشے[1] کرد نار آمد بجوش
جا بجا قشرِ زمین را بر درید | آتشِ سیّال بر بالا جهید
موج موجِ آتش آمد در جهان | دهر زد شبخون بر پروردگان
از زلازل گشت دنیا بے قرار | زندگان را بود حالت خوار و زار
مرتفع شد سطحِ گیتی جا بجا | بحرها بر گشت و برها بحرها
تو نگو هر قطرۂ بحرے که بود | خشک گشت و رقبۂ برّی فزود
در جهان افزون شدن خشکی ز آب | فی الحقیقت هست ناممکن بیاب
گر شود هموار کل سطحِ زمین | جمله زیرِ آب ماند بالیقین
قعرِ آب آن وقت باشد تا دو میل | بر زمین گسترده باشد طلیل[2]
بیشتر از پنج میل اندر شمار | هست در بسیار جا قعرِ بحار[3]

۱؎ ارتعاش لرزانیدن
۲؎ طلیل یعنی فرش بوریا که از برگ خرما بافند
۳؎ قعر عمق

از برودت چارپایان را عِهون[1] | کرد بے پروا بہ سوراخ اندرون

چون دوبارہ ارض رنگِ نو گزید | چارپا از مکمنش بیرون دوید

گشت چون با حالِ دَوران آشنا | زندگان کردند با وے اقتدا

چارپایانے کہ مے بینی کنون | منتخب ہستند ز انواعِ فزون

رفتہ بسیارہ اند نوعِ چارپا | در تنازع للبقا از ارضِ ما

چارپایانِ کلان و سہمگین | قرن ہا بودند در گیتی مکین

صورتِ آنہا شدے وجہِ ہراس | شکلِ شان آید بمیزانِ قیاس

ہمچو آن حیوان کہ در خوابِ خیال | دید در عیلام[2] یک شب دانیال

بعد دَورانِ زحاف اندر جہان | چون بسر شد دو کرور از سالیان

ارض شد آباد پر از زندگان | بیشہ ہا بودند ہر سو بیکران

---

[1] عِهون جمع عِهن یعنی پشم

[2] عیلام نام دریا واقع در ایران کہ دانیال علیہ السلام یک شب خواب دیدن بکنار آن خفتہ بود۔

پس مرمت گشت لازم ارض را ‌‌ ‌‌ ‌‌ در وجود آورد کوہ تو خدا

خود ہمالہ یادگارِ آن دم است ‌‌ ‌‌ ‌‌ بس بلند از کوہ ہائے عالم است

راکی و اندیز در دنیائے نو ‌‌ ‌‌ ‌‌ کوہِ الپس اندر فرنگستان شنو

قاف ہم در آن زمان سر برکشید ‌‌ ‌‌ ‌‌ بینِ روس و ارمن این سدِّ سدید[۵۱]

شاہدِ آتش فشانی در قدیم ‌‌ ‌‌ ‌‌ بہرِ ما این کوہسارانِ عظیم

این زمینِ ما بہ ادوارِ[۵۲] زمان ‌‌ ‌‌ ‌‌ گاہ گردد بیشتر آتش فشان

علّتِ آن انقباضِ قشر دان ‌‌ ‌‌ ‌‌ یاشدن پیدا نقائص اندران

چون کند آتش فشانی ارضِ ما ‌‌ ‌‌ ‌‌ بر دو گونہ گردد آتش رو نما

اولین نارے کہ یک جا بر جہد ‌‌ ‌‌ ‌‌ این بنائے کوہِ مخروطی نہد

وان دگر از حکمِ خلّاقِ جلیل ‌‌ ‌‌ ‌‌ آید اندر قشر یک شقِ طویل

بر جہد آتش ازان خندق برون ‌‌ ‌‌ ‌‌ افگند ہر جانب اثقالِ فزون

---

۵۱ سدِّ سدید دیوارِ مضبوط ‌‌ ‌‌ ‌‌ ۵۲ ادوار جمع دَور

نزد بعضے بود در دورِ قدیم — سطحِ گیتی جملہ یک بحرِ عظیم
بعد ازان چون خاک نے بیرون کشید — حصۂ بری برخِ افلاک دید
اغلباً گاہے ہمہ قشرِ تراب — غرق سرتا سر شدہ در زیر آب
گر یکے بحر گردد در جہان — بر دگر سو سر کشد بالائی آن
در تناسب آب ہموارہ فزون — بود از خشکی ز اوّل تا کنون
بر زمین تغویر و تنجیدِ جدید — اکثر آید نزد ساحلہا پدید
شاید از تغویر در قعرِ بحار — مے شود تنجید یک سو آشکار
یک طرف چون سطح یابد انخفاض — در دگر جائے نماید انتہاض
ہمچو فلک اند این ہمہ دشت و جبال — ہر یکے بایع شناور ماہ و سال
نیست چون معلوم حالت بالتمام — این قدر کافیست بہرِ عقلِ خام
کوہسارِ دورِ اوّل را خراب — کرد تخریب[1] دوامِ باد و آب

---

[1] تخریب یعنی خراب کردن۔

کہ بحیرہ گاہ سطحِ مرتفع — گہ جزیرہ از دگر بر منقطع

لیک شکلِ اکثرِ انقطاع بر — یافت تشکیل اندران دم سر بسر

چون ز لطفِ خویش حق پروردگار — بعد جنبش داد گیتی را قرار

رنگِ نو بگزید دنیائے قدیم — باز زاینده شد این اُمّ عقیم[1]

ارض زینت داد خود را چون عروس — گردِ خوان برچید الوانِ علوس[2]

سر بسر روئے زمین گلزار شد — جمله دشت و کوه پر اشجار شد

چارپایانِ زمانِ حال را — آن زمان بینی به عالم مقتدا

در قدیم این تازه مهمانانِ او — ذرّه هیچ بودند گردِ خوانِ او

این زمان خود صاحبِ عزت شدند — بارگاهِ دهر را زینت شدند

نزدِ دانا انقلابِ ارضِ ما — هست تفسیرِ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ

تا بسالِ هفت لک قبلِ نبی — نقشهٔ دنیائے ما گر بنگری

---

[1] عقیم نازاینده

[2] علوس یعنی خوراک

هست نیز این آتش‌فشانی برملا — این تسلسل در جهانِ ارضِ ما

از خروجِ نار و وجهِ انقباض — کوه هائے ارض یابند انتهاض

در جهان از حکمِ معمارِ ازل — بود قرنِ چند تعمیرِ جبل

هر طرف آتش‌فشان بودند کوه — از زلازل زندگی آمد ستوه

چارپا بودند با جسمِ عظیم — بعد از ماشی[۱] علی البطنِ قدیم

بیشتر زان ها برفتند از جهان — از زلازل گشته بے تاب و توان

بیشه از آتش‌فشانی سوختند — سخت جانی زندگان آموختند

چند لک بگذشت بر این طرز سال — شد مکمل کارِ تخلیقِ جبال

صورتِ طبعی که دارد ارضِ ما — هست از آن وقت این تشکلش بجا

انتهاض و انخفاضِ بے عدد — بعد از آن هم شد است و می شود

این چنین گفتند اصحابِ هنر — می شود این در سواحل بیشتر

۱؎ ماشی علی البطن رفتار کننده بر شکم

چند انواعِ دواب از هر طرف — صید کرد آن یک دگر خوردی علف[1]
بعد از دوران تخلیقِ جبال — یک کرور و هم نود لک رفت سال
داد دنیا دورِ سردی را بروز[3] — رفت آن ایام خوبِ دلفروز
بیشتر شد برف در قطبِ شمال — پس برودت آمد و رفت اعتدال
سرد تر میگشت دنیا دمبدم — یخ ز خطِ قطب بیرون زد قدم
از فرنگستان تا اقصائے چین — رفت زیرِ برف و یخ روئے زمین
همچنین اندر امریکا نگر — گشت یخ بستہ کنیڈا سر بسر
تا بجائے کین زمان نیویارک است — بود یخ در چار سو بالا و پست
زندگی در منطقاتِ معتدل — گشت از برف و برودت مضمحل
ثلجِ اول چون بعالم رخ نمود — سال ہائے پنج لک زین بیش بود
ثلجِ اول را ز امرِ کردگار — برده قسمت کرد دورِ خوشگوار

---

[1] علف گیاه
[3] بروز آشکارا شدن

حالِ دنیا بود چون دورانِ ما — قطب بارد گرم گرد استوا
کوهسار آن دم کلانی داشتند — سر زنخوت در سما افراشتند
برف اندر قطب بود و کوهسار — هر طرف در دشت و میدان سبزه زار
چارپایان جابجا در ازدحام — مست و فربه شاد کام و خوش خرام
اعظم الشان چو فیل و کرگدن[1] — مختلف از نوعهائے این زمن
شیر و اسپ و اشتر و گاوان و خر — قدر الشان بود آن دم خرد تر
قسم هائے نوعِ بوزینه نگر — شاد و فرحان میوه جویان بر شجر
نیز در کهسارها اندر کنام[2] — زیست یک دیگر دوپائی مست گام
داشت گیتی معتدل آب و هوا — کرد آن تکثیر نوعِ جابجا
زندگان گشتند در هر جا فزون — کارگر شد جادوئے دنیائے دون
دهر را ام شفیق انگاشته — زندگی را بے خطر پنداشته

---

[1] کرگدن یعنی گینڈا

[2] کنام یعنی آشیانه

دورِ ثانی بیست صد ہزار از سالیان — ابتلائے بُود بہرِ زندگان

چاربین دوران ز ادوار الثلوج — بود در دنیا چو بر اوجِ عروج

زان زمان تا دورِ ما کرده گزار — در حسابِ سالہا پنجہ ہزار

تا بہ این دوران ز آثار ہمین — اندک اندک مخلصی یابد زمین

در شروعِ ثلجِ اول این جہان — کرد نوعِ جنّبان را میہمان

لیک قبلِ ختمِ ادوار الثلوج — نوعِ آن ہا یافت در گیتی عروج

این مقالہ ختم باید در شتاب
بہرِ ضیفِ[1] نو بود خوش فتحِ باب

[1] ضیف یعنی مہمان

طولِ این دوران بخ تا انتها سالِ یک لک بُود بر دنیاے ما

نه مدان لک سال سردی اعروج هست شمائل مدت بین الثلوج

چون بیامد ثلج را دورِ زوال سال سه لک ماند گرمی در شمال

دابه ساکن به قربِ استوا در سویدن رفت در سائبیریا

نوعِ افیال و مرامیسِ جنوب یافت در سائبیریا ماحول خُوب

تا به ارض الاخضر انگور و ثمر جانور مے چید از شاخِ شجر

دورِ ثلج آمد دوباره بعد ازان ثلجِ ثانی هست نامش بے گمان

باب مرگ و نیستی گردید باز کرد دنیا بر حیاتی ترکتاز

ثلجِ ثانی نیز بر ادوار ده منقسم باشد چو مے بینی نکو

اوّلینش سالهائے سی هزار داشت بر روئے زمینِ باقرار

بعد ازان تا سالیانِ شصت هزار معتدل آب و هوا بُود آشکار

حصّهٔ ثانی ازان پس شد پدید لیک نے چون اولین سخت و شدید

نوع دیگر آمد چو برخشکی ز آب ‏ ‏ ‏ ‏ بوده آن هم اغلبا مثلِ ضباب
برده پا استاد نفس آمد گران ‏ ‏ ‏ ‏ نیست چون نوعی ز جنسِ راجفان
گوشه گیر آهسته رو سست الوجود ‏ ‏ ‏ ‏ از دگرها در هراس و بیم بود
گشت او شاید مقیم کوهسار ‏ ‏ ‏ ‏ دست و پا در سنگها میکرد کار
لیک قرنِ چند او را استخوان ‏ ‏ ‏ ‏ گشت محکم تر بتن آمد توان
برده پا استاد آن فرعِ ضباب ‏ ‏ ‏ ‏ صاحب الرجلین شد او را خطاب
گفتمت از راجفان تمامِ چند ‏ ‏ ‏ ‏ برده پا بودند بی خوفِ گزند
برشجر این نوع را شوقِ صعود[1] ‏ ‏ ‏ ‏ استخوان هائے بدن محکم نمود
از همینان بعد دورانِ زمان ‏ ‏ ‏ ‏ ارتقا کردند جن و قردگان[2]
چون شجر شد ملجأ[3] و ماوای[4] شان ‏ ‏ ‏ ‏ شد قوی اعصاب دست و پائے شان

---

[1] صعود بالا رفتن ‏ ‏ ‏ ‏ [2] قردگان بوزینگان
[3] ملجأ جائی پناه ‏ ‏ ‏ ‏ [4] ماوا جائی برگشتن

فصلِ دہم

در ظہورِ نسلِ عفاریت[1] و دیگر اقوام قبل از آدم علیہ السلام

هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا[2]

کرد چون خلّاق تائیدِ مزید
آخرین فصلِ کتابِ من رسید

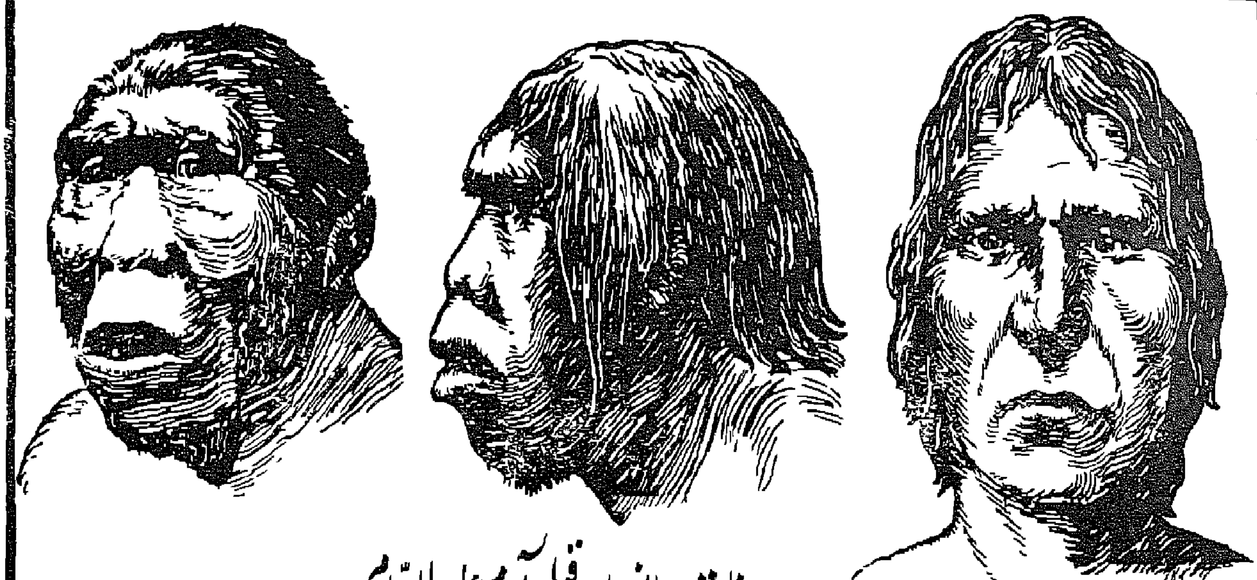
با تو گفتم قصّۂ آغاز را
وا نمودم عقدہائی راز را

مثلِ دیگر جانداران کن یقین
صاحبِ الرّجلین را از ماءِ طین

قرنہا با ماہیان در آب بود
پشت ہا در ساحل و مرداب[3] بود

---

۱ عفاریت جمع عفریت
۲ ترجمہ آیہ - ہر آئنہ آمدہ است بر آدمی مدتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ شدہ
۳ مرداب یعنی دریاچہ کہ زمین آن تا ہنوز نمناک باشد و آب از سر آن رفتہ - و این در ما ندران بسیار اند



جنات و انسان قبل آدم علیہ السلام

قرده قانع شد بر اثمار شجر — رفت سوئے کوه این نوع دگر

چون وطن بگزید اندر کوهسار — بیشتر از دست و پا بگرفت کار

زین سبب اعضا قوی گشتند و چست — شد ز جد و جهد کار او درست

گشت او با حالِ دوران آشنا — گرد جسمش بعد دوری ارتقا

رفته رفته چابک و طیار شد — جنگجو و سرکش و خونخوار شد

در زمین با وحشِ نو در مستمند — آن زمان بودند هر جا سربلند

بعد آن ما این دو پا از بیکسی — زیستند در کهسار ویران مختفی

چون نماندش احتیاجِ اختفا — آمد از کهسار سوئی دشت ها

در جهان شوکت دو پا را داد دست — پنجمین دور جدید الاقرب است

در زمانِ فصلِ ثلجِ اولین — از دو پا یابی نشانے بر زمین

لیک در ثانی ز ادوار الثلوج[1] — بود در گیتی دو پایان را عروج

---

[1] ادوار الثلوج دور آمدن برف و یخ

چونکه وضعِ قامتِ او سربسر | داشت فوقیت ز حیوانِ دگر
صاحب الرجلین کے باشد چو ضب | یا چو حیوانِ علیٰ وجهه نکب [۱]
این دو پا بر نردبانِ ارتقا | رفت بالاتر ز قرد و چارپا
گرچه مے بودند بر دو پا روان | نوعِ ایشان بود غیر از انسیان
دیو بودند و نه بودند آدمی | هیچ در ایشان نبود از مردمی
قامتِ آن وحشیان موزون نبود | صورتِ ایشان چو بوزینه نمود
داشتند این قوم هائے اهرمن | موئی چون بوزینه گان بر خویشتن
درمیانِ بیشه ها همچون وحوش | بود ایشان را قیام و خورد و نوش
گوشت خوری این دوان را شیوه بود | طعمِ شان از لحم یا از میوه بود
در قفائے [۲] دام و دد مثلِ شغال | مے دویدند این گروهِ بدسگال
جمع مے کردند هر پس خورده را | همچو سگ خوردند لحمِ مرده را

---

۱ علی وجهه نکب که خمیده مے رود   ۲ قفا پس

این تنِ بے موئی انواعِ بشر — بود کے با آن گروہِ بے هنر

لیک ثابت می شود افرادِ شان — زیستند با اقربائے دودمان

صید کردن شیوهٔ این قوم بود — گوشت را پختہ بآتش می نمود

در زمانِ آخرِ یخ دوم — اکثر این قوم گشت از ارض گم

ہم بہ عصر انس اندر ہر وطن — اغلبا بودند نوعِ اهرمن

مے کند عفریت و جنّی اش لقب — در زبانِ خویشتن شیخ العرب

گفت فردوسی نہ سگساران چنین — مقصدش باشد ز اقوامِ چنین

نیز ہم گوید کہ در مازندران[1] — دیو حاکم بود در دورِ کیان

رنگِ ایشان چون شبہ[2] چون شیر موے — گفتہ است آن اوستادِ نیک خوئی

ہم بہ مغرب در فسانہ مے توان — ذکر دیوان دیدہ اندر ہر زمان

آنکہ باشد صاحبِ عقل و خرد — در فسانہ دیو را گر بنگرد

۱؎ مازندران نام صوبہ از مملکت ایران

۲؎ شبہ نوعی از فلز کہ آنرا برنجی گویند

این دو پا تا قرن ها بر این طریق	زیست اندر بحرِ گمنامی غریق
مے گذشت اوقاتِ او در انتجاع[1]	آمدش در سر ہوائی اختراع
پس ز چوب و سنگ او اوزار ساخت	خویشتن را چابک و طیّار ساخت
زان سبب در اصطلاح آن وقت را	اولین دورِ حجر گوئیم ما
قرن ہائی چند بر روئے جہان	زیستند این قومہائے جنبیان
از فرنگستان تا جاوا و چین	ملکِ ایشان بود کل روئی زمین
زان سپس آمد یکے قومِ دگر	وز عفاریتش شمارم سربسر
لیک میدانست سترِ نار را	مسکنِ خود ساخت جوفِ[2] غار را
او کشیدے صورتِ دیگر وحوش	صید پیشہ تند خوی و سخت کوش
بود بر پیشانیٔ ایشان عیال	استخوانے زیرِ ہر دو ابروان
جنگ میکردند از چوب و کلوخ	قامتِ ایشان خمیدہ چون شیوخ

[1] انتجاع یعنی گرسنگی
[2] جوف بطن

یک خلیفه در جهان پیدا کنم تا ز لطف خویش را افشا کنم

در جواب آن فرشته گفت ما بهتریم از قوم سفاک الدما[۱]

لا اگاه او انسان را دیده بود قصه‌های کشت و خون بشنیده بود

ور نه علم غیب نزد مسلمین کس ندارد غیر رب العالمین

نیز تعیین[۲] خلیفه در جهان لا اگا خواهد وجود سابقان

هست با با الذین همداستان جعفر صادق امام راستان

قبل آدم گفت آدم ها بدند مردم انبوه در هر جا بدند

همچنین مروی است از شیر خدا باب شهر علم شاه اتقیا[۳]

نیز در تاریخ و آثار دگر بس شواهد[۴] بهر همین قولم نگر

گو هست گفتار نگین چون شراب قول ابلیس نبی را از کتاب

---

۱ سفاک الدما یعنی خونریز
۲ تعیین تقرر
۳ اتقیا متقیان جمع متقی
۴ شواهد جمع شاهد

این حقیقت را بفهمد حق نیوش ‌‌ ‌‌ دیو را کم بود فکر و عقل و هوش

چون محقق کلّهٔ ایشان بیافت ‌‌ ‌‌ بر دلش این پرتوِ اسرار تافت

مغز چون اندر سرِ او بود کم ‌‌ ‌‌ در تنازع للبقا شد متهم

تا عروجِ دورِ ثلجِ آخرین ‌‌ ‌‌ بود شاهی دیو را بر این زمین

زیست در یک گوشهٔ ارضِ کهن ‌‌ ‌‌ نوعِ انسی بے شعور و بے سخن

موئے بر تن داشت کم از دیگران ‌‌ ‌‌ زین سبب در خطّهٔ گرمی نهان

سخت مے ترسید از دیوان و دد ‌‌ ‌‌ بود کم افرادِ ایشان را عدد

هَل اَتیٰ برخوان ز قرآنِ خدا ‌‌ ‌‌ در جهان گمنام بود این نوعِ ما

گر بگوید معترض بر این زمین ‌‌ ‌‌ قبلِ آدم بود کے انسی مکین

این عقیده گر بفهمِ آن زبون ‌‌ ‌‌ هست از دینِ مسلمانی برون

گو بمیش قرآنِ ربّانی ببین ‌‌ ‌‌ بے دلیلی تو مده فتویٰ چنین

چون خدا فرمود با جیشِ ملک ‌‌ ‌‌ اے جنودِ من مقیمانِ فلک

گفت او بودند قبل بو البشر · همچو او هفتاد و آدمها دگر

از یکی تا دیگری کرده گذار · بر زمین از سال‌ها چندین هزار

شاهد دیگر محی الدین بود · آنکه او بس صاحب تمکین بود

شیخ کامل صوفیٔ عالی جناب · یافته کبریت احمر او خطاب

در فتوحات مکیه گفت او · در طواف بیت دیدم رو برو

روح آن مردم که قبل بو البشر · بود ایشان را زمین ما مقر

تو مجو آثار کهنه بیش ازین · اکتفا بهتر نماید همچنین

اندرین جا گشت لازم بهر من · در میان انس ردّ یک سخن

در اروپا ڈارون[1] فرزانهٔ · لیک از دین خدا بیگانهٔ

کرد او انکار ذات کبریا · گفت از خود کرد عالم ارتقا

در خیالش قرده بود انس جلیل · مرتقی شد یافت این شکل جمیل

---

[1] ڈارون نام حکیم از حکمائے فرنگ که نظریهٔ ارتقا منسوب به نام اوست

خواست چون یزدان[1] تخلیق جهان	بر زمین یک نایبی را آفرید
نامش ارمانوس گفتست آن رسول	بس کن از انکار شو اے بوالفضول[2]
زانکه ادریس آن نبی باکمال	بود از خاصان رب ذوالجلال
او ز حالات کهن آگاه بود	جد او آدم صفی الله بود
گفته او را سراسر صدق دان	قبل آدم زیست انسی بر جهان
ناسخ التاریخ گوید آشکار	قبل آدم نام شاهان دیار
آن کتاب خوب بنمایان نمود	جد جمله مردمان آدم نبود
بلکه داد انسان را از امر حق	از قوانین تمدن[3] او سبق
بود بهر قوم خود اندر تعب[4]	بوالبشر او را از آن گردید لقب
نادر المعراج[5] گوید بر ملا	عمر دنیا را فزون از وهم ما

[1] خدائے تعالی
[2] بوالفضول یعنی بیوقوف
[3] تمدن تہذیب
[4] تعب یعنی کوشش
[5] نادر المعراج نام کتاب

این تباین[۱] اغلب گا کرده ظهور — در زبان زیستن اندر بحور
نزدِ من اندر وحولِ اولین — فرق آمد در سلالِ ما و طین
وجہ آن ما حول و ترکیبِ تراب — اختلافِ جلبِ[۲] نفع از آفتاب
شد ازان تفریق بعدِ قرنہا — آن یکے موش و دگر طیر ہوا
آن یکے بوزینہ شد یک دیو زشت — انس گشتن بود یک را سرنوشت
این زمان ہم در میانِ زندگان — در منی بس فرقہا دیدن توان
ہر یکے را رنگ دیگر سان بود — شکل صنف[۳] اندر نطف[۴] پنہان بود
نطفہ را جز توم زائش نیز گو — اندران دیگر معانی را مجو
کرد پنہان خالق ربِّ غنی — از نطف چندان ارب اندر منی
تو ہمان در غلت از این قاعدہ — نطفہ ہا باشند نفسِ واحدہ

---

[۱] تباین معنی اختلاف — [۲] جلب کشش
[۳] صنف یعنی قسم — [۴] نطف جمع نطفہ

گفته او را نسازی حرزِ جان[1] | نیست انسان ہرگز از بوزینہ گان
قربتِ انسان با بوزینہ نیست | بینِ این دو رشتۂ دیرینہ نیست
قبلِ انسان خود دو پایانِ قدیم | داشتند از قردگان فرقِ عظیم
گرچہ او عاری ز دین و نطق[2] بود | از اشارت رائی خود ظاہر نمود
ساختے از سنگ اوزار و سلاح | نار او را داد از سردی فلاح
مثلِ بوزینہ اگر گوئی بجاست | لیک خود بوزینہ گفتن ناروا ست
گفتہ اند از جن و قردہ نوعِ ما | شد جدا اندر قرون[3] ابتدا
در زمانِ قبلِ تخلیقِ جبال | گفتہ ام از صبحگاہِ دورِ حال
پیش ازان ہم بود فرقے برملا | بینِ انس و قردہ و دیگر دوپا
مے رود زینسان بہ دورِ زاحقان | اختلافِ نوعہائے زندگان

[1] حرزِ جان تعویذ
[2] نطق گفتگو
[3] قرون جمع قرن زمانۂ دراز

وز نباتی چون به حیوان اوفتاد — نامدش حال نباتی هیچ یاد

جز همان میلی که دارد سوی آن — خاصه در وقت بهار و ضیمران[1]

همچو میل کودکان با مادران — سرّ میل خود نداند در لبان

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت — تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت[2]

می کند تائید مولانای روم — کاملی از نکتهٔ دانان علوم

هست در تفسیر راغب این بیان — گر نیاید باورت زانجا بخوان

نیز بشنو قول ربّ بحر و بر — بود در اطوار تخلیق بشر

ارتقای او به اطوار جدید — آمد اندر دور طولانی پدید

از سلاله تا به دوران بشر — دو ارب از سال ها کرده گذر

شیء حی دیدی برین روی زمین — گشت پیدا از سلال پاک طین

شد به دوری فرق حیوان از نبات — یافت هر نوعی دگرگونه صفات

---

۱ ضیمران قسمی از گل — ۲ زفت مضبوط

در منی افگن نظر با خرد بین　　پس بگردی با حقایق همقرین

بس نفوس زنده بینی اندران　　این منی را بهر ایشان بحر دان

نطفهٔ از زوجه یک نطفه ز زوج　　باهم آمیزند از آن جمله فوج

مے کنند این هر دو یک جا ارتقا　　گامزن گشته براه اعتلا[۱]

بعد از نه مه ز فضل ذوالجلال　　نطفه گردد انسئ صاحب جمال

همچنین از غلظت ماء مهین[۲]　　گشت پیدا نسل انسی بر زمین

ارتقا کرد او چو فرد نسل ما　　با کنفس واحده شو آشنا

در بیان ارتقائے انسان　　گو میت ارشاد صدر راستان

این چنین فرمود مولانائے روم　　کاملے از نکته دانان علوم

آمده اول به اقلیم جماد　　از جمادی در نباتی اوفتاد

سالها اندر نباتی سیر کرد　　وز جمادی یاد ناورد از نبرد

---

۱ اعتلا معنی بلندی　　۲ مهین یعنی غلیظ

بہرِ آسانی برائے شرقیان | من سراندیبش بخوانم در بیان
چونکہ آبادی بہ تقدیرش نبود | بود بالتدریج نغو بہرش فرود
از جبدیدُ الاُقرَب اندر بنجمین | خشک بودند حصہ ہائے آن زمین
زانکہ دَورِ ثلج تجحیفِ[1] بحار | کردہ بود از حکم رب کردگار
در زمانِ دیو انسانِ قدیم | بُود در آن حصّۂ دنیا مقیم
اعتدال آمد چو در آب و ہوا | گشت انسان سُوئے بالا رہگرا
تو روایات کہن خواہی مگر | از سراندیب آمدِ آدم نگر
اغلباً آن انسیانِ ابتدا | میوہ مے خوردند و خود رو سبزہ را
قوم النسی بُود خوش خوئے و رحیم | نے چو دیو زشت خونخوار زنیم[2]
داد با افراط ایشان را خُدا | میوہ ہا و سبزہ ہا بہرِ غذا
عشق روئے خوب کس آندم ندا شت | تخم کینہ بہرِ زن در دل نہ کاشت

---

[1] تجحیف معنی خشک شدن
[2] رجیم یعنی مردود

تا بیاید فرقِ جنّ از قردگان   زان سپس آید زمانِ انسیان

ثلجِ اُخریٰ گرد چون رو بر زوال   خشک تر گشتند اقطاعِ شمال

انس بر پس مانده دیوان در حروب   گشت غالب چون بیامد از جنوب

گشت نوعِ انس بے نطقِ لسان   بعد دیوان مالکِ روئے جهان

از کدامین ملک ایشان آمدند   از کجا این تازه مهمان آمدند

این سوالت را ندارد کس جواب   غیر از والله اعلم بالصواب

نزد اکثر خطّۂ آغازِ ما   بود جائے نزد خطِ استوا

این زمان از قرنها و از سنین   هست در بحرِ عرب غرق آن زمین

گفتمت سطحِ زمین را جا بجا   شکلِ نو بخشد مرورِ قرنها

یک زمانے اکثرِ نصفِ جنوب   بود ملکِ آن سمت بسیار خوب

از سراندیب و دکن تا زنگبار   هر طرف بودند دشت و جویبار

نزد دانش پرورانِ دوربین   ملک گندوانا ست نامِ آن زمین

راز آن را با تو گویم هوشدار — هست این قول حکیم پخته کار

طفل را تا سال سه در می رسد — رزقش از پستان مادر می رسد

هست حاجتمند با مادر پدر — بچه تا عمرش بود اثنا عشر[1]

نیز گویم یک دگر سر لطیف[2] — اندرین بحر و قوافی و ردیف

تا بلوغت نیست در نوع بشر — میل شهوت مثل حیوان دگر

تا به سال چارده در ابتدا — میکند از غیر فرق اقربا

الفتش با خواهر و با مادران — مختلف باشد ز حب دیگران

طفل را با اقربا انس مزید — می کشاید در جهان باب جدید

اولا بنیاد دوده[3] می نهد — تا قبائل تا عشائر[4] می برد

هست بنیاد تمدن اتفاق — الحذر از شیوهٔ کین و نفاق

---

[1] اثنا عشر دوازده — [2] لطیف باریک

[3] دوده یعنی خاندان — [4] عشایر معنی قبایل

هر یکی با حالِ خود خوشنود بود | حرب و ضرب و دشمنی مفقود[1] بود
مسکنِ مألوفِ[2] ایشان گرم و نم | احتیاجِ شان به آتش بود کم
چون بیامد انس در ملکِ شمال | اندر آنجا یافت دیگرگونه حال
حکمت آتش فروزی مردمان | اخذ از عفریت کردند آن زمان
در خیالِ من چو بالا آمدند | گوشت خوری هم ز دیو آموختند
ساختند از سنگ چون دیوان سلاح | داد چرم خام از بردش فلاح[3]
بود اوّل همتبارِ نسلِ ما | قامتِ زیبا ز دیو و چارپا
انس سر را سوئے بالا میکند | اینش از حیوان والا میکند
سربلندی داد او را ذوالجلال | تا رساندش به معراجِ کمال
داشت نوعِ ما دگر یک برتری | از همه دیوان و حیوان یکسری

---

۱ مفقود گم شده　　۲ مألوف الفت شده
۳ فلاح رهائی یافتن

عقل او از عقلِ حیوان بیش بود | زین سبب در خدع[1] پیشاپیش بود

در زمانِ آخر این نوعِ بشر | اغلباً دانست صوتِ یکدگر

غلّہ خود روئے دشت و کوہ را | جمع کردہ ساخت بہرِ خود غذا

در جہان چون چارپا و قردگان | زیستند این قومہائے انسیان

نے زبان بود و نہ دین این قوم را | در ضلالت چون بہائم مبتلا

چون نہ بُد مختار بل مجبور بود | لاجرم نزدِ خدا معذور بود

مثلِ گاؤ خر تو ایشان را بدان | دین نہ جوید کس ز گاوان و خران

در امورِ نیک و بد این اختیار | بعد دورے داد ما را کردگار

زین سپس در عصرِ احجارِ جدید | مے کند انسان ترقی ہا مزید

در جہان دورِ جدید آید ہمے | بو البشر اینک پدید آید ہمے

ختم شد این جا چو مضمونِ کتاب

باز گو واللہُ اعلم بالصّواب

[1] خدع مکر و فریب

متفق تر بُود چون نوعِ بشر / از وحوش و از دو پایانِ دگر

منہزم[1] شد پیش این بر تر فریق / دیو بوزینہ وش عہدِ عتیق[2]

بر عروج آمد چو انسِ تیز ہوش / شد زبون پیشش عفاریت و وحوش

گفت چون دیو این انسِ کہن / داشت نے دین و نہ آئین و سخن

صید را آموخت از دیوِ قدیم / از توہّم قالبِ او پُر ز ترس و بیم

چون بشر گردید ہم زانوئے دیو / آمد اندر وے سراسر خوئے دیو

قومہا گشتند پیدا آن زمان / ز اختلاطِ نوعِ جن با انسیان

ہست اندر ازدواجِ انس و جان / اختلافِ رائے بینِ عالمان

لیک از تاثیرِ صحبت در بشر / خوئے زشتِ دیو آمد سر بسر

شکلِ بعضے ہمچو دیوان زشت شد / رویید آن سبزہ کہ تخمش کشت شد

کرد در ہر کار او تقلیدِ دیو / میلِ ظلمش آمد و تندیِ ریو[3]

---

۱ منہزم ہزیمت یافتہ ۲ عتیق کہنہ ۳ ریو مکر و حیلہ

تتمہ حصۂ دوم از صحیفۂ تکوین

در تطبیق مباحث گذشتہ حصۂ دوم بآیات قرآن مبین و بیان ارتقائی انسان در تحت آیہ

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ۝ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ
نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ۝ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا
ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ۚ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۝[1]

المومنون

[1] ہر آئینہ آفریدیم انسان را از خلاصۂ گل وساختیم آن جوہر بیرون آمدہ را نطفہ در قرارگاہ مستحکم پس گردانیدیم نطفہ را علقہ وساختیم علقہ را مضغہ وساختیم مضغہ را استخوان پس پوشانیدیم استخوان را گوشتے پس بیافریدیم اورا آفرینش دیگر پس بزرگ است خدا کہ نیکوترین نگارندہ نگارندگان است (تفسیر حسینی)

اینک از فضلِ خداوندِ جہان — بارور شد جد و جہد سالیان

اندرین سودا چو خود را سوختم — مشعلے در تیرہ شب افروختم

قصۂ تخلیقِ عالم سر بسر — گفتہ شد تا آمد ابُ البشر[1]

شد ز تائیدِ الٰہ العالمین — بینِ عقل و نقل تطبیقِ[2] چنین

کردہ ام در حصۂ اوّل بیان — از ہیولیٰ تا ظہورِ زندگان

شد دوم جزوِ کتابم رہنما — سوئے شرحِ طورہائے ارتقا

گر نمی دانی نباتی را صفات — گفتہ است قرآن ز زوجین نبات

خواندی آغازِ حیوان را ز آب — ہمچنین شد ذکر در اُمّ الکتاب

گوید اے انسان اگر فہمیدۂ — ہمچو سبزہ از زمین روئیدۂ

بودنِ احیا بہ دورے چون نبات — ذکر شد در بحثِ اطوارِ حیات

چون ز بحر آمد بہ خشکی فوج حے — بود زاحف ہر یک از انواعِ وے

۱؎ اب البشر آدم علیہ السلام

۲؎ تطبیق مطابقت

الَّذِیٓ اَحۡسَنَ كُلَّ شَیۡءٍ خَلَقَهٗ وَبَدَاَ خَلۡقَ الۡاِنۡسَانِ مِنۡ طِیۡنٍ ١
ثُمَّ جَعَلَ نَسۡلَهٗ مِنۡ سُلٰلَةٍ مِّنۡ مَّآءٍ مَّهِیۡنٍ ۚ ثُمَّ سَوّٰىهُ
وَنَفَخَ فِیۡهِ مِنۡ رُّوۡحِهٖ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمۡعَ وَالۡاَبۡصَارَ وَالۡاَفۡـِٕدَةَ
قَلِیۡلًا مَّا تَشۡكُرُوۡنَ
سجدہ

فَاِنَّا خَلَقۡنٰكُمۡ مِّنۡ تُرَابٍ ثُمَّ مِنۡ نُّطۡفَةٍ ثُمَّ مِنۡ عَلَقَةٍ ثُمَّ ٢
مِنۡ مُّضۡغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَّغَیۡرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَیِّنَ لَكُمۡ ؕ وَنُقِرُّ فِی
الۡاَرۡحَامِ مَا نَشَآءُ اِلٰۤی اَجَلٍ مُّسَمًّی ثُمَّ نُخۡرِجُكُمۡ طِفۡلًا
حج

---

١ آنکہ بہ نیکوترین وجہ ساخت ہر چیزے را کہ آفریدش۔ و آغاز کرد آفرینش آدمی را از گل۔ باز پیدا کرد نسل او را از خلاصہ از آب خوار۔ باز درست اندام کردش و دمید در وے روح خود را و پیدا کرد برائے شما گوش و چشم ہا و دلہا اندکے سپاس مے کنید۔
(تفسیر حسینی)

٢ پس ہر آئینہ ما آفریدیم شما را از خاک باز از نطفہ باز از خون بستہ۔ باز از گوشت پارۂ صورت دادہ و غیر صورت دادہ بیگویم تا واضح سازیم برائے شما و قرار میدہیم در رحم ہا چیزے را کہ خواہیم تا میعاد معین۔ باز بیرون مے آریم شما را کودکی شدہ
(تفسیر حسینی)

بعد دورے آن زگل رستہ سلال | لطفہ شد از حکم ربِّ ذو الجلال
داشت آنرا حکمتِ پروردگار | در یکے محکم مقامے برقرار
چون بپیچیدند باہم نطفہ ہا | شد علق پیدا از حکمِ کبریا
ہمچنین بگذشت دورانِ زمان | آن علق شد مضغۂ بے استخوان
مضغہ چون شد در صدف پنہان تمام | مے توان فہمید تخلیقِ عظام
بعضِ حیوانات بالائی صدف | ساختند از لحمِ نرم خود حجف[1]
بر صدف کسوت[2] ز لحمِ زندگان | خلعتے بود از خداوندِ جہان
در کسونا اللحم معنی ہست این | شد مفسّر عاجز از تشریح این
ہر زمان بگزید اطوارِ دگر | خلق آخر گشت انسِ پُر ہنر
ذی المعارج ہست خلاقِ جہان | صاعد[3] استیم بر آن نردبان
آیت سجدہ اشارت سوئی آن | کرد در من طین بہر نکتہ دان

---

۱ حجف سپر　۲ کسوت جامہ　۳ صاعد بر بالا روندہ

دورِ اول بود دورانِ زحاف — نیست با قرآن درینجا اختلاف

در کلام الله خداوند حکیم — گفت از ماشی علی البطنِ قدیم

در وجود آمد پس آن نوعِ دواب — بر دو پا پویان و هم جنسِ ضباب

آنکه یک نوعش شده طیرِ فضا — از زمین رفتست بالا در هوا

ذکرِ او کردست قرآن سربسر — از گروهِ چارپایان پیشتر

دابۂ ماشئ علی الرجلین را — گر تو انسی گفته کردی خطا

کے توان ماندن به منهاجِ[1] صواب — گر بگوئی انسیان را از دواب

بعد ازین ها در کلامِ کبریا — ذکر آمد از دوابِ چارپا

در بیانِ خلقِ نوعِ انسیان — هست ارشادِ خداوندی عیان

عقدهائے ارتقائی ابتدا — گشت در المؤمنون[2] حل بهرِ ما

معنیش را من بدانستم چنین — هست انسان از سلالِ پاک طین

---

[1] منهاج طریقه   [2] المومنون نام سوره قرآن مجید

مدّعا از نفخِ این روحِ جدید
هست بر وے از حق اکرامِ مزید

رتبتش شد از دگر حیوان بلند
چشم و گوشش پرتوِ لطفِ حق اند

زانکه انسان راہمین سمع و بصر
داد فوقیت ز حیوانِ دگر

گر بخواہی شرحِ این رازِ نہان
در ضمیمہ کردہ ام تفصیلِ آن

ختم شد این جا بیانِ ارتقا
تا بہ دورِ انسیان از ابتدا

ارتقائے جملہ افرادِ بشر
ہست در قرآن مشرّح سربسر

اوّلین آغازِ ما اندر زمین
مے شود در صورتِ ماءِ مہین[1]

نطفہ را گفتست جزوے در منی
ہست این فرمودۂ ربِّ غنی

نطفۂ جویائے زوجش را خدا
نطفۂ امشاج[2] میگوید بما

آنکه از وے خلقتِ اولیٰ بُود
وصفِ آن نطفہ اذا تُمنیٰ بُود

نیز اندر سورۂ حج شد رقم
ارتقائے ہریک از ما در رحم

---

١ ماءِ مہین آبِ غلیظ ٭ در سورۂ قیامہ   ٢ امشاج باہم آمیزندہ

گفت حق آغازِ تخلیق از گِل است | پس بداند ہر کہ او روشن دل است
از سُلالِ ماء و طین آغاز بُود | سُوئے اطوارِ دگر پرواز بُود
گو بد این آیت کہ نسلش بر زمین | شد روان از نطفۂ ماءِ مہین
نسلِ او چون یافت در گیتی قیام | بر صراطِ ارتقا شد تیز گام
بعد دورے حق برائے تربیت | داد جسمِ انسان را تسویت[۱]
گشت خوش اندام و زیبا قالبش | اختصاصے داد کو شد طالبش
ذکر تسویت بہ قرآنِ مبین | قبل نفخِ[۲] روح آمد بالیقین
گرچہ انسان یافت جسمِ دلفریب | داشتے این عقل و این نطق آن غریب
از ہمان ادوار و حالِ ماضی[۳] | با تو قرآن گفتہ مِن ہَل اَتیٰ
چون برین بگذشت دورے باز حق | خواستہ ادن انس را دیگر سبق
بر ولش اسرار ربانی بتافت | امتیازے نو ازان انوار یافت

---

۱ تسویت برابری   ۲ نفخ دمیدن   ۳ ماضی یعنی گذشتہ

آنکہ تنہا جملہ عالم آفرید　　ذکر افعالش نہ جز او را سزید
نے وزیرے داشت خالق نے پسر　　نے رفیقے نے مددگار دگر
امرِ کُن داد و جہان بے شعور　　ارتقائے کرد از امواجِ نُور
پس چہ باید کارسازِ دیگرے　　با خدائے دو جہاں یک ہمسرے
صالح آن کو حکمِ حق آرد بجا　　نسل او گردد بہ عالم مقتدا
لیک نافرمانِ ذاتِ کبریا　　طالح[1] گم کردہ رہ گردد فنا
جملہ مخلوق اند و خالق خود یکیست　　غیرِ مسلم واقفِ این راز کیست
اندرین جا ختم شد متنِ کتاب　　یک ضمیمہ مے نویسم در شتاب
قصۂ آدم بگویم اندران　　نیز از نوح و ز طوفانش بدان
تا درین جا با طبیعیات کار　　بود در نظمِ صحیفہ[2] آشکار
اینک از اخلاق و بحثِ دینیات　　می کنم تکمیلِ تصویرِ حیات

[1] طالح یعنی بد
[2] صحیفہ کتاب

بعد جدّ و جهدِ عمرے عاقلان | گفته‌اند احوالِ ادوارِ زمان
لیک مے بینی که قرآنِ کریم | کرد شرحِ جمله اسرارِ قدیم
پس چرا آرد کسے قرآن را | در تصادم با علومِ دورِ ما
من نمے گویم حکیمانِ فرنگ | در بحورِ علم و دانش چون نهنگ
غایتِ علمِ خدا فهمیده اند | بهرِ مسلم مقتدا گردیده اند
بل به قرآن است سرِّ لایزال | همنوایش می شوند اہلِ کمال
هست قرآن زنده و هردم بتو | تو به تو گوید مسائل مو به مو
مے دهد قرآن به انسانِ عجول[1] | هر زمان درسِ علی قدرِ عقول
تا قیامت این کتابِ مستطاب[2] | رهنما باشد به منهاجِ صواب
هست قرآن مغز و عالم مثلِ پوست | رازِ احیائے ملل هم اندروست
گفتهٔ اللّٰه کانِ حکمت است | کاشفِ سربستہ رازِ فطرت است

---

[1] عجول تعجیل کننده
[2] مستطاب مقبول

ضمیمہ صحیفۃ التکوین (حصہ غیر طبعی)

مشتمل بر دو فصول

۱۔ فصل یازدہم ۔ در بحث آدم علیہ السلام و آغاز او کار خیر و شر و قصۂ نوح علیہ السلام

۲۔ فصل دوازدہم ۔ در بحث ادیان

نزدِ من قرآن کہ گفتارِ خداست　　تا قیامت اِلنسیان را رہنماست

نقص در قولِ خدا ہرگز مجو　　نقص ہا باشد بہ فکرِ خامِ تو

تو بنہ بر چشم خود انگشت را　　تا دو بینی ماہ را اندر سما

فرق اندر تراویہ آرد اندکے　　جفت بینی طاق را دو را یکے

پس برین حق رکیکِ خود منہ　　اسپ در میدان یزدانی متاز

شمعِ راہت نورِ سبحانی بس است　　رہبرِ تو علمِ قرآنی بس است

در جہان نورِ خدا غیر از کلام
نیست دیگر ختم خوشتر والسلام

ل۔ رکیک　　باریک نرم

فصل یازدہم

درحالات آدم علیہ السّلام وبنیاد خیر و شر

وذکر طوفان نوح علیہ السّلام

اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ۙ لِّیُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنٰفِقِیْنَ وَالْمُنٰفِقٰتِ وَالْمُشْرِكِیْنَ وَالْمُشْرِكٰتِ وَیَتُوْبَ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ ؕ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا

ل۔ ہرآئنہ ما پیش آوردیم امانت را برآسمانہا و بر زمین و بر کوہ ہا پس قبول نکردند کہ بردارند آنرا و بترسیدند ازان۔ وبرداشت آنرا آدمی ہرآینہ وے است ستمگار نادان تاشود آخرکار آنکہ عذاب کند خدائے تعالیٰ مردان منافق و زنان منافق را و مردان مشرک و زنان مشرک را و بہ رحمت رجوع کند بر مردان مسلمان و زنان مسلمان و ہست خدا آمرزندہ مہربان۔ (تفسیر حسینی)

رفت یک دریا میانِ این وطن | سوئے بحرِ رُوم از ملکِ یمن
رودہا از نجد در وے ریختند | سبزہ زاری ہر طرف انگیختند
جائے بحرِ رُوم یک آباد بُد | بُود ملکے پر ز انہار و شجر
داشت این وادی دو دریاچہ کلان | یک بہ مشرق یک بہ مغرب آن زمان
نیل وہم از بحرِ اسود رودِ آب | ریختند در دریاچۂ شرقی بیاب
گفتمت دیوان بہ ملکِ آسیا | در اروپا نیز در افریقیا
حکمرانی داشتند قبل از بشر | اہرمن بودند ہر سُو منتشر
خطّۂ بحرِ عرب از ابتدا | بود جائے النسیانِ با صفا
ہم از آن جا تا لبِ دریائے چین | نوعِ النسی بُود در ساحل مکین
آمد و رفتِ ہمیشان بود بیش | با گروہِ جنیان در قربِ خویش
این گروہِ انس با دیوِ عدو | گاہ جنگے کرد و گہ شد صلح جُو
نسلِ النسی رفتہ اندر ملک ہا | بُود با دیوان بیک جا قربہا

قوم خوشخوئے بُد بسے کم سواد[1] | از جنوب آمد بسوئے دیگر بلاد[2]
از وطن این قوم چون بیرون دوید | جائے بحر روم و قلزم را گزید
قرنہا این انسیان در آن وطن | بے خبر بودند ز آسیب زمن
اندران دوران ز حکمِ ذوالجلال | بُود دورِ ثلج را وقتِ زوال
از حرارت برف ہر جا میگداخت | زانکہ گرمی کوسِ دولت را نواخت
آب اندر بحر مے شد بیشتر | ہر دم از ساحل قدم زد پیشتر
ہر طرف اندر سواحل بالعموم | موج آب آورد بر خشکی ہجوم
ملک ساحل جملگی غرقاب شد | نسلِ انسی نذرِ موج آب شد
نیز آمد اندران دوران پدید | بر زمین تقعیر و تحدیبِ جدید
از دیارِ شام تا کوہِ قمر | سطحِ گیتی گشت شق آن دم نگر
در اقالیمِ دگر ہم مے توان | یافتن آثارِ جنبش را بدان

۱؎ کم سواد بے علم

۲؎ بلاد جمع بلد یعنے وطن

چندہا بودند اندر سہر مقام — پیش دیوان چون کنیزان و غلام

خوئے خوب این کسان شد منہدم — سیرت شان شد چو دیوان ذژم[1]

عادت عفریت و دد را یافتند — جانب ہر فعل بد بشتافتند

خوئے انسانی ز آنہا دور بود — شکل ایشان زشت و نازیبا نمود

مسخ دل آرد بہ صورت فرقہا — بہر دل باشد چو آئینہ لقا

در کتاب خویش نام این کسان — دیو زادان کردہ ام نے النسیان

نیک میدانی کہ النسان در سرشت — بود پاک از این ہمہ اطوار زشت

لیک از تقلید دیوان دنی[2] — در وے آمد یمن[3] و اہرمنی

ثلج اخری کرد چون لے و برزوال — خشک زر گشتند اقطاع شمال

ملک شد چون گرمتر جنی رسید — دور استیلائے انسانی رسید

النسیان خطۂ سحر العرب — خون ایشان پاک ہم عالی نسب

---

[1] ذژم بد دماغ — [2] دنی یعنی سفلہ — [3] یمن یعنی سرکشی

گرچه تاریخ درمِ آدم گم است — مسقط الراسش[1] کنارِ قلزم است
یافت خود را آدم نیکو سیر — بے رفیق و بے مددگار دگر
خوش مزاج و زود فہم و ہوشیار — طعمِ او میوہ مکانش کوہسار
حسن او از حسن یوسف بیش بود — از تفکّر ہر دمے دل ریش بود
بر دلِ مے تافت انوارِ خدا — ہم ز غیب آمد بگوشِ او ندا
جانِ من در وحی ہا ہم فرقہاست — وحیِ نحل[2] از وحیِ پیغمبر جدا است
ہمچنین فرق است بین انبیاء — آیہ تِلْکَ الرُّسُل آرم گوا
وحیِ آدم را الف بائے بدان — وحیِ کامل گشت در قرآن عیان
بود آن وحیِ چو صبحِ ابتدا — وحیِ قرآن است آن را انتہا
پس فرشتہ بر درش القا نمود — ہست خلّاقِ جہان ربّ الودود
رفت آدم تا بہ معراجِ کمال — زانکہ راہے یافت سوئے ذوالجلال

---

1. مسقط الراس مقامِ پیدائش — 2. نحل مگس شہد

موجِ آب آورد در آن دورِ زور — رخنه در جبرالٹر کرد آبِ شور

ہم زبابُ المندب آمد موجِ آب — ملک ہا را کرد نابود و خراب

انسیان را قلزم و دریای شام — برد در آغوشِ خود ناشاد کام

قبل غرقابی ندانم وا نمود — تا چہ حد انسان ترقی کرده بود

لیک میگویم ز تخمین و قیاس — گفتگو را مے نہاد آن دم اساس

بعد ازین دورانِ نقصان و فتور — بو البشر کرد اندرین دنیا ظہور

تو چرا پرسی ز من این ماجرا — آدم آمد اندران دم از کجا

ارتقائے تازه اش داده خدا — یا کہ طفلے بود رستہ از فنا

یا ز گل آن کالبد را ساختند — روح را اندر تنش انداختند

تو ز فکرِ خویشتن برگو جواب — وردِ من واللّٰہُ اَعلَمُ بالصَّواب

نزدِ من پیدائشِ ابُ البشر — بود چون عیسیٰ ز مادر بے پدر

ہر چہ خواہد خالقِ ارض و سما — مے شود ز انسان بلا چون و چرا

جان چو صیقل شد درو نورِ خدا
شد درخشان چون به آئینہ ضیا

زان خدا گوید کہ در ارض و سما
غیر انسی کس نبرد این بار را

گر نہ دانی بردنِ بارِ حمول
تو نباشی جز ظلوم[1] و جز جہول[2]

تو نگو انسان ز ظلم و جہلِ خویش
حالِ این بار گشت و سینہ ریش

بلکہ او از ظلم و جہل و خودسری
این امانت را شمارد سرسری

گر دہد جذبات آدم را زیادہ
از خری در رتبۂ اسفل فتاد

تا کجا این قیل و قال و گفتگو
شمۂ[3] از حالِ آدم باز گو

سبزہ زارے خوشنما نزدیک رود
خواب آنجا یک شب آدم را ربود

گشت او بیدار ہنگامِ سحر
یافت یک ہمصورتِ خود را بہ بر

آمدہ در وقتِ شب زیبا نگار
خفتہ بر دستِ چپِ آن نامدار

---

[1] ظلوم یعنی نہایت ظالم
[2] جہول نہایت جاہل
[3] شمہ یعنی اندک

باب روحانیست آدم در جهان / دین به دنیا گشت از فیضش عیان

نفخ روح حق بُوَد وحیِ خدا / عقل و دانش یافت شاهِ باصفا

من نمیگویم که ربّ ما زسر / تازه جانے داد با ابُّ البشر

بلکه جانے کان به دورانِ قدیم / در هیولیٰ مستتر بود و سدیم

زیست اندر بحر نار شعله زن / پس براهِ ارتقا شد گامزن

آمده آن جان به اقلیم جماد / از جمادی در نباتی اوفتاد

از نباتی پس به حیوان زد قدم / جلوهٔ او بود در دیوِ دژم

پرتو آن جان چو بر جنات تافت / او خطابِ مَارِجٍ مِّنْ نَّار ۱ یافت

جان امانت بود آن را کبریا / داد با هر چیز در ارض و سما

لیک بار آن امانت را امین / کس نه شد اندر سما و در زمین

بُود جان آئینهٔ نُورِ جلی / قبلِ آدم کس نکردش صیقلی ۲

۱ مارج من نار یعنی مارج آن آتش باشد که دود ندارد ۲ صیقلی یعنی صفائی

نطقِ آدم را مدان چون نطقِ ما — آن اساسی بود این باشد بنا

پیشِ او بودند اشیا مختصر — نام ها بنهاد هر یک را دگر

همچنین گفتست مولانا بیا — عَلَّمَ الْاَسْمَا ست آدم را خطا

آدم و حوّا دران باغِ ارم — بے خبر بودند از رنج و الم

نطق را با یک دگر آموختند — فائده از یک دگر اندوختند

در جهانِ خویش خرّم زیستند — دانۂ عشقے بہ عالم بیختند

بر زمین آغازِ عشق از آدم است — عشق بنیادِ بنائے عالم است

داد شکلِ جملہ عالم را وجوب[1] — جذبۂ ذرّات جذب اندر قلوب

حُبِّ خالص خاصۂ دادار[2] بود — قالبِ آدم پُر ازان انوار بود

انسیانِ چند دیگر یافتند — از محبت جنتے آراستند

از مثالِ آدمِ پاکیزہ دین — بود ناپیدا درانجا بغض و کین

---

[1] وجوب معنے لازم شدن

[2] دادار یعنی خداوند

در تخیّل آدم از آنجا رمید | این دگر کس در پیٔ او میدوید

انس پیدا شد میانِ این دو کس | پیش مے رفت آدم و این بود پس

چون خدیجہ در زبانِ مصطفےٰ | بود حوّا اوّلین امت ورا

دخترے بود او ز مخلوقاتِ ربّ | ہمچو آدم زیست در رنج و تعب[۱]

ہر دو آنہا در بیابان رہ سپار | کرد ایشان را ملاقی کردگار

برگزیدند ہر دو در باغی وطن | بود آن بستان در ملکِ یمن

این حقیقت را ز من باید شنود | باغِ آدم جنت الماویٰ نہ بود

ہمچنین گفتند بس مردانِ راد[۲] | از صحابہ ہم ز اہلِ اجتہاد[۳]

در میانِ درّہ ہائے کوہسار | بود با ایشان نہ انصارے نہ یار

از لقائے شان چو تا این حد رسید | نطق از آوازشان آمد پدید

---

۱ تعب یعنی ماندگی

۲ راد یعنی سخی و بہادر

۳ اجتہاد کوشش کردن

این قدر گویم که در آن بزم شان[۱] دیو بنیاد عداوت را نهان
بر خلاف حکم خالق یکسری بر عداوت کرد شان را رهبری
در میان شان ز مکر دیو زاد دشمنی از زرع[۱] و از زن او فتاد
اِهبِطُوا مِنهَا جَمِیعاً[۲] گفت رب بهر تادیب گروه بے ادب
در صعودت[۳] مسخ دل آرد هبوط جنت دل باید از کینه سقوط[۴]
بو البشر آزرده شد از دیگران یافت از آزردگی قلبش زیان
چون دل او مهبط[۵] انوار بود باخبر از لغزش خود گشت زود
از میان قوم خود بیرون دوید در تهامه[۶] آن زمان مسکن گزید
کرد پیش رب خود یکجا قیام جائے کعبه باشد آن نیکو مقام
پس تضرع کرد و عجز و اعتذار تا از و خوشنود شد پروردگار

۱ زرع یعنی زراعت
۲ اهبطوا یعنی تمام به پستی بروید
۳ صعود به بالا رفتن
۴ سقوط معنی افتادن
۵ مهبط یعنی جائے فرود آمدن
۶ تهامه - ملک از عرب که مکه مکرمه در آن است

کار هایش دل پسند و خوب بود — انقیادش جمله را مرغوب بود

کرد آدم را زمانه انقیاد[1] — غیر از دیوان و نسل دیوزاد

خواستم این جا که آدم در بیان — حالِ آدم را به گلگشتِ جنان

چیست رمزِ سجدۂ جمله ملک — از چه شد ابلیس ملعون یک بیک

در دلم وقتِ نوشتن عزم بود — زان شجر گویم که ممنوعش نمود

از چه رو آدم ز جنت شد برون — از کجا آمد فساد و کشت و خون

گویم از حالاتِ ابلیسِ لعین — از اشارت های قرآنِ مبین

ذکر این جمله به ابیاتِ دری[2] — کرده بودم در اوایل سرسری

بهرِ تسکینِ دلِ ملّائے من — شد تلف آن لولوئی لالائے من

آنچه قرآن گفت آمنا بگو — منکشف گردد در معنی به تو

---

[1] انقیاد یعنی اطاعت

[2] دری یعنی فارسی

قبرِ قابیل است در کوہِ عدن ۔۔۔ پیشِ دانایان گواہِ قولِ من

زین شواہد این ثبوت آمد بدست ۔۔۔ مسکنِ آدم کنارِ قلزم است

آدم و آلش بمکہ آن زمن ۔۔۔ چون رسیدند از مضافاتِ یمن

کینہ با دیوِ دنی مے داشتند ۔۔۔ تخمِ کینش را بہ دلہا کاشتند

موجزن شد بغضِ دیو اندر قلوب ۔۔۔ از ہمین آغاز شد دورِ حروب

باز گر کینہ ز دل بیرون رود ۔۔۔ از سرِ نو ارض با جنّت شود

بشنوید ای مردمان اہم صدا است ۔۔۔ نار و جنّت را بہ دلہا ابتدا است

مطلبِ دین است این بشناختن ۔۔۔ قلبِ خود را رشکِ جنت ساختن

در دلت جنگ بہ یزدان آہرمن ۔۔۔ بے خبر زین نکتہ شیخ و برہمن

نائبِ حق بود آدم بر زمین ۔۔۔ دشمنِ او گشت چون دیوِ لعین

صولت[1] و زورش ہمہ نابود شد ۔۔۔ قومِ او ملعون شد مردود شد

[1] صولت یعنی رعب

چون بیامد پیشِ او حوّا دوبار — یافت اورا در دگر حال آشکار

کرده برگِ سبز را ملبوسِ تن — گفت با حوّا تو زینسان کن کرمن

شد ازان دم در جهان پیدا حیا — گوهرِ زیبا ز کانِ کبریا

یافت در تلبیسِ شیطانِ غوی[1] — آدمی سرِّ امورِ دنیوی

خوئے نیکِ ابوالبشر را نیز دید — هم شرورِ دیو مردودِ پلید

نیک را چون دید با بد روبرو — امتیازِ نیک ز دیگر کرد او

چون بیامد امتیازِ نیک و بد — اختتامِ دورِ مجبوری رسد

اختیارِ او به او شد آشکار — بینِ راهِ انس و دیو بد شعار

بعد چندے قومِ آدم مضطرب — در پسِ او آمدند اندر تعب

یک دہے آباد شد نامش خدا — گفت در قرآن بیا اُمّ القُریٰ[2]

قبرِ حوّا ہست در جده کنون — بہرِ ما تا دورِ آدم رہنمون

[1] غوی معنی مکار — [2] ام القریٰ یعنی مکّہ معظّمہ

دشمنِ او قومِ صیادِ کهن — بی‌خبر از نطق و زرع و علم و فن
آلِ آدم یافت بر ایشان ظفر — هم تمدن داشت هم عقل و هنر
کرده نسلِ دیوزادان انقیاد — خلط شد با آدمی اندر بلاد
نطق را با دیوزاد آموخت او — هر دو را یک گشت طبع و خُلق و خُو
گفته ام از نطقِ دورِ اولین — مشتمل بر چند اسما بود این
گشت چون اولادِ آدم منتشر — در زمین بر مختلف اقطاعِ بر
اختلافِ السنه[1] آمد پدید — این تغایر را مدان چیزی جدید
هم ز وجهِ اختلافِ دیوزاد — فرق اندر رنگ و صورت و نهاد
بیشتر افتاد بینِ نسلِ ما — فرقِ رنگِ پوست از آب و هوا
بنگر اندر نسلِ انسی بر زمین — اسودِ افریقه و اصفر به چین
لون گندم گون رنگِ آدمیست — رنگ های دیگر از دیو و پری است

[1] السنه یعنی جمع لسان زبان

رفت جنّی آب در جویش بماند — نزد ما از ارث او خویش بماند

الحذر از کین و بغض و افتراق — الحذر از حرص و از مکر و نفاق

تو مده از دست خود شرم و حیا — تو مشو مغرور و پُر جور و جفا

بهر کشت و حرص مال و حسن زن — تو اساس خانهٔ یزدان مکن

سیرت شیطان بود تا درمیان — ناامیدم ز ارتقائے انسان

بعد دور آدم پاکیزه دین — رفت آتش سوئے اقطاع زمین

کرد او پیکارها با دیوزاد — حکم خود می‌کرد نافذ در بلاد

آل آدم چون کمر بر جنگ بست — هر طرف رخ کرد و فتحش داد دست

زانکه نطق آدمی در جنگ‌ها — یک تفوق داد او را بر بلا

از زراعت نیز شد او بهره یاب — کاشت غلّه کرد جاری رود آب

اسپ و گاؤ و گوسفندان پروریدہ — داشت این سرمایه را هردم پدید

قریه‌ها آباد کرد و اندران — زیست محفوظ از شرور دشمنان

هست این تعلیم جمله مرسلان   تا به دور احمد آخر زمان

وانکه تو صوم و صلوة آموختی   لیک قصر دین احمد سوختی

گفت آن پیغمبر شایسته خو   کینه و ایمان تو در یک دل مجو

دین احمد نار را گلشن کند   کینه باغ عدن را گلخن کند

بیگمان از من شنو اے مولوی   من هم هستم کز ابلیس غوی

نزد من ارواح پیش ابدان بیا   شکلشان هستند در جوف فضا

تو مگو ارواح رفت اندر بدن   دیگر اند این تو جهالت ذو المنن

شرح کردم از لقاے اولیا   زان نکردم بحث از روح انبیا

نیست کم لعنت او حق بیگمان   در میان ما به هر دور زمان

مردم خودبین و نادان قدیم   غرهٔ تلقین شیطان رجیم

کمتری را یک مهتر انگاشتم   خویشتن را باخبر پنداشتم

جانشین دیگر شدند در جهان   جنگها کردند با پیغمبران

در مزاجِ جبلّی از ارث[1] دیو — هست این خشم و غرور و مکر و ریو[2]

گفت زین رو حضرتِ خیرالوریٰ — احمدِ مرسل محمد مصطفیٰ

در عروقِ جسم تان اے مردمان — هست شیطان روز و شب دائم دوان

تو ببین اندر دلِ خود اے عزیز — ارث شیطان را همی داری تو نیز

بغض و خشم و حرص و آزار و حسد — چیست جز خوئے لعینِ بے خرد

صدق و حبِ انبیا و دینِ جبلّت ماست — کفر و کینه ز دیو پُر دغاست

حسن از آدم بود در خونِ ما — قبح از دیوانِ بے شرم و حیا

خوئی نیکت ارث جدت آدم است — هرچه بد از دیو با خویت ضم است

راهِ آدم رفتن اسلام است و دین — راهِ شیطان است کبر و بغض و کین

مدعائے شرعهائے انبیاء — بود استیصال[3] این شیطانِ ما

---

[1] ارث اصلی وراثت

[2] ریو مکر فریب

[3] استیصال معنے بیخ کنی

می گرفت آن قوم اندر شهرها — روشنی از برق چون دوران ها

سوی امریکا به زعم آن فریق — رفت انسی قبل ازان کین شد غریق

خشک بود این راه هم دانیم ما — از جنوب چین تا تسمانیا

نزد اکثر عالمان یک آبنای — کرد آن اقلیم را قسمت دو جای

تا در انجا رفت انسان قبل نوح — بود هر یک باب از روی فتوح

نامهای سروران آن زمین — بشنوی در قصه های اهل چین

هست بر یک تختهٔ دو قدیم — انکشاف بس عجیب تر عظیم

توپ و باروت و جهاز است هوا — ساختند آن اهل حکمت قوم ها

در یکی طیارهٔ شان بست کس — گشت می کردند در هر سو عسس

بعد آدم سالیان چندین هزار — چون بسر شد گشت قومش بی شمار

تا زمان نوح بر کهسارها — ماند از برف و زیخ انبارها

آن زمان گرمی بعالم گشت بیش — نسبتاً از جملگی ادوار پیش

هر زمانے انبیا و اصفیا | انس را بودند بر حق رهنما
یاد مردم است تا این دم دو نام | شیث و هم ادریس علیهم السلام
بر طریق آدم این پیغمبران | داعیان بودند بین انسیان
کینه با دیو دنی مے داشتند | جنگ او را فرض مے پنداشتند
قوم را بر حرب و ضرب انگیختند | در قتال دیو زاد آویختند
انس زان پس مس و آهن را گداخت | با سلاح نو بہ جنگ دیو تاخت
پیش رفتن گشت انسی را شعار | تا امارکیه رسیدند از تتار
قطعهٔ بهرنگ[1] تا بسیار سال | خشک بود و داد بر را اتصال
نزد بعضے بود یک جزره مزید | از مراکش تا بہ دنیاے جدید
بود اطلنطیس نام آن زمین | انسیان بودند در آنجا مکین
گوید است یک قصهٔ یونانیان | در میان علم اطلنطیان

---

[1] بهرنگ نام آبنائے که درمیان سائبیریا و امریکه واقع است

بعد طوفان نوح پیغمبر آنها سپید — تا بنا کردند امصار[۱] جدید

در کنار رودها آن مردمان — ساختند از بهر خود کشت و مکان

ساحل اردن و نیل و سند و گنگ — نیز در چین بر لب یانسی کیانگ

هم به ایران بر کنار رودها — بر لب هلمند و بر رود عملا

بر لب جیحون و سیحون و فرات — بر کنار طارم و رود هرات

شهرها و قریه‌ها آباد شد — دور طوفان جمله را از یاد شد

نوح را بودند سه پور[۲] عظام — سام و حام و یافث عالی مقام

از لب بحر خزر تا بربری — آل ایشان یافت عز و برتری

مقصدم از آل ایشان احفاد[۳] نیست — لیکن من اهل لک گر یاد نیست

بایست خواندن تو ایشان و آل — تا کسانی که تو باشی هم خیال

---

۱ امصار جمع مصر یعنی شهر — ۲ پور فرزند

۳ احفاد اولاد

ابرها برخاست هر سو سر بسر | بر زمین بارید مدرار مطر[۱]
ناگهان بگداخت ثلج کوهسار | گشت پر از آب دشت و رودبار
نوح آن دم بود در ملک عراق | گفت ای اقوام نادان الفراق
داد زین طوفان مرا خالق خبر | ساختم این فلک از حکمش مگر
غرق گردید ای بداندیشان من | تا ز تو دیاری نشود در زمین
بود این طوفان به کل روی زمین | در عراق و مصر و هندستان و چین
نوح در طوفان به کشتی شد سوار | با همه اهل و عیال نامدار
چون فرو شد جوش آب و تندباد | کشتیش بر قلهٔ جودی ستاد
گرچه اکثر نوع ما را آب برد | تو مگو کل نسل الباقی بمرد
بر سطوح مرتفع خانه بدوش | مردمان بودند تند و سخت کوش
در دو پاره مسکن آنها شود | تا نکه دیاری به ایشان بد شود

---

۱ مطر باران

فصلِ دوازدہم

در بحثِ آغاز ادیان و بیانِ صراطِ مستقیمِ پیغمبران

اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا [۱]

قصۂ تخلیقِ عالم اختتام — یافت اندر غرہ[۲] ماہِ صیام
گویمت اکنون ز ادیانِ جہان — رائج و شائع میانِ مردمان

---

۱ امروز کامل کردیم برائے شما دینِ شمارا و تمام کردم بر شما نعمت خود را و اختیار کردم اسلام را دین برائے شما (تفسیر حسینی)

۲ غرہ اول روزِ ماہ را گویند

این قدر را ہم ندانستی چہ شود ‌‌‌‌‌ اے کہ مے خوانی بہر ساعت درود

گفتمت از نوح و از آدم تمام

مے کنم از بحثِ دین ختمِ کلام

کافران را گفت لا یعقل خدا | کیست نادان تر ز مشرک بر ملا
ثابت[1] و سیّار[2] و خورشید و قمر | جنّی و عفریت و افراد بشر
گاو و مار و قردہ و سنگ و شجر | تا کنون مشرک پرستد سر بسر
عقلِ او در جہل و نادانی گم است | قردہ است او گرچہ بے مُوئی و دم است
ربّ عالم خالقِ ارض و سما | احسن التقویم گفت انسان را
رفت چون او راہِ دیو کج نہاد | از خری در اسفل السافل فتاد
دینِ ثانی آنکہ الہامی بود | خود خدا این دین را حامی بود
در جہان از وحی حق آمد پدید | او رسُول است ہر کہ وحی از حق شنید
مومنان را مقتدا در ابتدا | بُود آدم اوّلینِ انبیاء
مسلک این دین خدا دانی بود | حاصلش توحیدِ ربانی بود

---

[1] ثابت — آن سیارگان کہ گردش ایشان مشاہدہ نمے شود
[2] سیار — ستارگانے کہ گردش مے کنند

بحثِ دین را برگزیدیم زین سبب — از لقا نخل است و دین آنرا رطب[1]

بهر آسانی به سه قسم جدا — مے کنم تقسیم من ادیان را

آن یکے دین توہم یا خیال — ساختن از فکر خود راہِ ضلال

در شجر یا در حجر یا آفتاب — یا بہ کوکب یا قمر یا رود آب

از تصوّر بہرِ خود رب ساختن — قلبِ روشن را بہ پستی ساختن

اصلِ این دین ہست از دیوکہن — گمرہی را دیو افگند است بُن

او نہ عقل و نطق ما بے بہرہ بود — کوہ و دریا جاندارش مے نمود

از تملّق[2] خواست او را خوش کند — از بلائے قہر و خشمِ او رہد

یا ز حیوان کردہ اخذِ فائدہ — از تملّق برد پیشش مائدہ[3]

رفتہ رفتہ این خیالِ دیوزاد — در جہان بنیاد نادانی نہاد

---

[1] رطب خرما

[2] تملق معنے خوشامد

[3] مائدہ یعنی دسترخوان

نیمهٔ از مردان بو الفضول | خویش را دانسته از اہل عقول

دین را بازیچهٔ طفلان کنند | ہر چه خواہد فکرشان زانسان کنند

بہر جنگ دین حق این بیہشان | در مقابل با دلایل صف کشان

باطل و حق را بہم آمیختند | بہر خود یک شربتے انگیختند

شربت ایشان چو سم[1] قاتل است | زانکه در وی زہر جہل جاہل است

گه ز ارباب[2] خیالی این کسان | میدہند از کثرت خالق نشان

گاه این کس ذات پاک ذو المنن | جوید اندر جسم انسی یا وثن[3]

خالق اندر تن بجوید بت پرست | حرمت حق را چه داند خود پرست

مے کنند تاویل دین ملحدان | نیز تسخر میکنند به دین مومنان

آید این زانکس که سوزد از حسد | یا که دارد حُبّ غیر الله اشد

[1] سم معنے زہر

[2] ارباب جمع رب یعنی پرورش کنندہ

[3] وثن معنے بت

رب ما داند که بی‌چون است او | از حدودِ وهم بیرون است او
هست این آئین ز وهم و شک جدا | آب این جوئی ست از وحیِ خدا
حُسنِ اخلاق و محبت اتقا[۱] | رافت[۲] و انصاف و تعدیل و حیا
جمله را این دین بما کرده بیان | نورِ یزدان است این دین در جهان
ابتدائش حبِّ مخلوقاتِ او | انتهائش حیرت اندر ذاتِ او
در جهان درسِ اخوت میدهد | هم نشانِ راهِ جنّت میدهد
گوید این دین اے گروهِ انسیان | من به دنیا نورِ یزدانم عیان
خالق و مخلوق را واصل کنم | روحِ مردِ راه را کامل کنم
گر عمل بر من کنید اے مردمان | جنّتے گردد همین روئے جهان
بعدِ مردن شمع در راهت شوم | نور اندر قلبِ آگاهت شوم
در قصورِ نورِ پاکِ ایزدی | روحِ تو یابد سرورِ سرمدی[۳]

---

۱ اتقا یعنی پرهیزگاری ۲ رافت نرمی و مهربانی ۳ سرمدی یعنی دایم

لیک خالق پیکرِ رحم و وفاست — ہر زمان بالنسلِ ما خویش عطاست

در جہان پیغمبران پیدا نمود — زنگِ کفر از قلبِ مردم مے زدود

قبلِ ابراہیم صالح بود و ہُود — بہر رسالت سوئے عاد و ہم ثمود

بعد آنہا شمسِ وحدت ناگہان — شد ز بیتِ بیت گری پرتو فشان

بانیٔ بیت الحرم یعنی خلیل — آن رسولِ حضرتِ ربّ الجلیل

زد نوائے لَآ اُحِبُّ الْاٰفِلِیْن[۱] — رفت بالا تا بہ معراجِ یقین

چُون دلِ او مہبطِ[۲] انوار شد — نار سوزان بر تنش گلزار شد

حق بہ او بخشید دو نورِ بصر — اوّل اسمٰعیلؑ و اسحاقؑ آن دگر

بہر ہر دو خواست رحمت از خدا — ہر دو را عزِّ نبوت شد عطا

گفت ابراہیم یا رب ذوالمنن — تو بہ اسحاق و بہ اسماعیل من

آلِ صالح دہ فزون تر از شمار — بر زمینت سربلند و کامگار

---

۱ آفلین جمع آفل یعنی غروب کنندہ ۲ مہبط جائے فرود آمدن

مثلِ این در دینِ حق کردن خلل — هست بنیاد و سوم قسمِ ملل

اولین قسم و سوم گمراهی اند — بر رهِ وسطی جنودِ[۵۱] شاهی اند

بندگانِ خاص حق پروردگار — خالق الکل ذو الجلال کردگار

خامشی به از اباطیلِ[۵۲] دگر — قصۂ دینِ خدا بشنو زسر

بعدِ طوفان شهرها بر رود ها — یافتند آبادی و عزّ و عُلا

شد مرورِ سالها چندین هزار — پس بنا شد بلدۂ دشتِ شنار[۵۳]

بُت پرستی بُود دینِ آن زمان — پست فطرت شد گروهِ انسیان

مُرد گر یک شخصِ نیک از قومِ نوح — از بتِ او خواستی آتش فتوح

خواست او تا خوش کند الله را — لیک کرد آن بی خرد گمراه را

وهم شیطان را به دین آمیخت او — کرد در دانست خود فعلِ نکو

قلب ها از کفر و وحشت تیره شد — بر زمین شیطانِ رهزن چیره شد

---

۵۱ جنود لشکر
۵۲ اباطیل جمع باطل
۵۳ نام صحرائے عراق بزبان عبرانی که شهر بابل دران بود

رفت موسی سوی مصر پیش شهریار — گفت از توحید حق پروردگار

شاه مصر از خودسری انکار کرد — قبطیان[1] را نیز با خود یار کرد

آن رسول آزرده از فرعونیان — کرد هجرت از زمین مصریان

در پیش آمد چو با قهر و عتاب — غرق شد فرعون در امواج آب

قوم موسی درس وحدت یافتند — لیک در دل تخم نخوت[2] کاشتند

چون یهودی عقل دین پرور نداشت — لفظ را بگزید و مقصد را گذاشت

آمد اندر دین تقلید و جمود[3] — بیان شد اندر دین ز بیهوده قیود

خوب گفته حضرت مولای روم — آن امام العاشقین بحر العلوم

خلق را تقلیدشان بر باد داد — ای دو صد لعنت برین تقلید باد

زان سبب هر یک رسول ذو الجلال — کرد ذم آن گروه بد خصال

---

[1] قبطیان قوم فرعون

[2] نخوت تکبر

[3] جمود منجمد شدن

کن ز نسلِ هر دو پیدا انبیاء — آلِ آدم را به دینت رهنما

گفت خالق تو همان در اضطراب — این دعاها را نمودم مستجاب

داد با اسحاق کنعان را پدر — سوئے بکّہ[۱] رفت آن دیگر پسر

هست در توریت این شرحِ مبین — زیست اسماعیل در فاران[۲] زمین

وارثِ اسحاق چون یعقوب شد — او هم اندر چشم رب محبوب شد

داد مر یعقوب را خالق پسر — بود ایشان را عدد اثنا عشر

از همین اخوان به عالم شد روان — نسل جمله قوم اسرائیلیان

گشت چون گمراه اولادِ خلیل — حق به موسیٰ داد توریت جلیل

کرد در سینا[۳] خدا با او سخن — شد کلیم الله خطابش آن زمن

او رسالت یافت در وادِ طویٰ — از حضورِ کبریا ربّ العلیٰ

---

۱ بکّہ یعنی مکّہ معظمہ

۲ فاران کوہ ہائے حجاز

۳ سینا کوہ طور

رہزنِ ادیان شد اندر جانِ من | راہب و احبار و موبد[۱] برہمن

ہست کارِ این گروہِ پُر فتن | باطل و حق را بہم آمیختن

ملّتِ پر نورِ عیسے را زوال | آمد از افکارِ بے بنیادِ پال[۲]

ابنِ آدم گفت خود را آن عزیز | پالِ مشرک گفت ابن اللہ نیز

قومِ نصرانی چو تقلیدش نمود | باز در خوابِ خوشِ غفلت غنود

بر خلافِ حکمِ ربِ ذوالجلال | گفت لحمِ خوک را پاک و حلال

ختنہ را ہم از میان انداختند | آن متاعِ شرع را در باختند

ذبحِ شرعِ موسوی منسوخ شد | این ہمہ از جہدِ پالِ شوخ شد

ہست این رائے ہمہ اہلِ کمال | دینِ عیسےٰ نیست این تعلیمِ پال

گفت ابیونی کہ تا موتِ مسیح | دشمنش بُود این فریبئی قبیح

---

۱ موبد حکیم آتش پرست۔

۲ پال کہ او را پولوس نیز میگویند یکے از علمائے یہود بود کہ مسئلۂ تثلیث را درمیان عیسائیان او رواج دادہ

از بیان هائے ضلالِ این فریق | هست پُر هر حصهٔ عهدِ عتیق[1]

چون زمانِ حضرتِ عیسیٰ رسید | سرکشی هائے یهودان شد مزید

آخرین مرسل سوئے قومِ یهود | حضرتِ عیسیٰ نبی الله بود

گفت عیسیٰ اے سرافرازانِ قوم | تا کجا مانید پُر مرده به نوم[2]

از من آموزید اخلاصِ عمل | ترک به این شیوهٔ مکر و دغل

من نیاوردم یکے شرعِ جدا | شرعِ توریت است کافی بهرِ ما

یک گروهِ مومن از قومِ یهود | بروے ایمان آن زمان آورده بود

نیز در دیگر ممالک انبیا | خلق را بودند بر حق رهنما

هادیان بودند اندر هند و چین | داعیانِ خلق بر دینِ مبین

هست در قرآن لکلِ قوم هاد | رمزِ کم نقصص مده هرگز زباد

---

۱ عهدِ عتیق نام توراة که انجیل را عهد جدید مے گویند۔

۲ نوم معنے خواب

زانکہ عیسیٰ عامل این شرع بود این موحد نیز تقلیدش نمود

یافت چون شوکت بدنیا آل پال دین پاک افتاد در چاهِ زوال

سه خدا گفتن شد دینِ مسیح هست این تعلیم چون هزل و مزیح

بود نزدِ اہلِ بابل سه خدا آسمان و ارض و ہم جوِّ فضا

آمد از تقلیدِ بابل بے گمان سه خدا گفتن میانِ مصریان

این عقیده گرچه پر نحس است و شوم پس کسان را بود در یونان و روم

این عقیده را افلاطینوس داشت آن که تخم فلسفه در روم کاشت

درس تثلیث از ہمینان یافتند بہر دین خود کفن را بافتند

رفت سه صد سال چون بعدِ مسیح دینِ امت گشت این سرِّ قبیح

چون به دین توحید ربانی نماند رونق اندر دین نصرانی نماند

در جهان آمد شهنشاهِ جلیل زبدهٔ اولادِ امجادِ خلیل

رحمة للعالمین نور الهدیٰ در کفش قرآن چون شمس الضحیٰ

عشق او با دختر شیخ الیهود | از دل او صبر و طاقت را ربود

شیخ دختر را به عقد او نداد | دشمن دین گشت از بغض و عناد

درویش احبار از آغاز بود | گرچه خود را امت موسیٰ نمود

نے چو نصرانی گرفت او اصطباغ[1] | نے خدا دان بود نے عالی دماغ

ساده دل قسیس[2] را از مکر و زور | از ره عیسیٰ و موسیٰ کرد دور

تهمتی بست ابیونیان پاک دین | پال را گفتند مردود و لعین

لفظ ابیونی به عبرانی زبان | هست هم معنائے لفظ عاجزان

کیست ابیونی همان مؤمن یهود | آنکه ایمان بر مسیح آورده بود

بود اقرار بخش به توحید خدا | گفت عیسیٰ را یکے از انبیا

خمر و لحم خوک نزد او حرام | شرع موسیٰ را نمودی احترام

---

[1] اصطباغ آبیکه بوقت نصرانی کردن شخصے بر سر او ریزند

[2] قسیس علمائے نصاریٰ۔

از فتوحاتش رساند یشعیاؔ [1] — مژدهٔ از جانب ربّ العلا

از شکست فوج اولادِ قدار [2] — کرد ما را باخبر آن نامدار

گفت حباقوقِ پیمبر در کتاب — آید از فاران نورِ بے حجاب

کشف شد در خواب خوش بر دانیال [3] — بعدِ عیسےٰ در جہان آمد ضلال

زان پس از خورشید چون نورِ خدا — تا قیامت تافت آن عینِ ضیا

چون سلیمان شاه شد اندر بلاد — خسروان کردند او را انقیاد

گفت او دارم یکے زیبا نگار — نام او باشد محمد آشکار

کرد داؤد نبی مدحِ وفور — اہلِ وادیٔ بکّہ را اندر زبور

نیز موسےٰ گفت اے اخوانِ من — داد ما را مژدهٔ رحمانِ من

چون بیاید دورهٔ آخر زمان — آید از خویشان اسرائیلیان

---

[1] یشعیا نام پیغمبر

[2] قدار یکے از اولاد اسماعیل علیہ السلام کہ قوم قریش از و است۔

[3] دانیال نام پیغمبر

انبیائے دورِ سابق سربسر | گفتہ اند از بعثت[1] خیر البشر
مے دہد از آمدش عیسیٰ خبر | مژدۂ انجیلِ یوحنا[2] نگر
گفت عیسیٰ من ازان شہ کمترم | اوست روحِ حق نہ با او ہمسرم
چون بیاید او ز رب العالمین | چیرہ گردد بر زمین دینِ مبین
رفتنم بہتر بود بہرِ شما | زانکہ مے آید شہِ ہر دو سرا
تا بمانم اندرین دارِ فنا | او نخواہد آمد از نزدِ خدا
در مثالِ باغبانان نیز او | گفت خود را مثلِ یک فرزندِ او
کرد از یحییٰ چو شخصے این سوال | تو مسیحی یا نبیِ با کمال
گفت یحییٰ من کجا آنان کجا | یک صدایم در بیابانِ شما
شد ازین ثابت کہ در قومِ یہود | انتظارِ آمدِ دو شخص بود

---

[1] بعثت پیدائش
[2] یوحنا نام یکے از حوارئین عیسیٰ علیہ السلام۔

این عقیده داشتند حواریان ... یک دگر انجیل آید در جهان

چون بزعمِ خویش عیسیٰ را بدار ... کرده آویزان یهودِ بد شعار

بر سرش بارید لعن کردگار ... رفت از قومش همه عزّ و وقار

کرد چون رد آلِ اسرائیل را ... حق گزید اولادِ اسماعیل را

شد رسولِ ربّ برائے عالمین ... احمد و محمود خیر المرسلین

مستجاب آمد دعا ہائے خلیل ... چون نبوت یافت سلطانِ جلیل

این نبی را ربّ خلاق الحمید ... قدس نو ہم داد و انجیلِ جدید

بعثتِ احمد رسولِ پاکِ ما ... بود بر انسان احسانِ خدا

ز انبیا ہر کس کہ اوّل رخ نمود ... بہر قومے مختصر مبعوث بود

بر ملا گفتا مسیحِ محترم ... گلہ بانِ قومِ اسرائیل ام

شاہ ما آمد برائے کُل جہان ... رحمۃٌ للعالمین گفتش ازان

سلہ مستجاب مقبول

همچو من صاحب شریعت رهنما — هرچه او گوید بود گفت خدا

در کفش باشد شریعت آتشین — رخشد از فاران آن نور مبین

بود ابراهیم معمار کهن — دین حق را در جهان افگنده بن

هست اسماعیل پیغمبر ضرور — آن حجر کانداخت معمارش بدور

شد ز آل او تشید[١] قصر دین — در اناجیل[٢] این حقیقت را ببین

در دساتیر[٣] و بگیتا[٤] درنگر — مژده های بعثت خیر البشر

گفت از وخشور[٥] تازی زردهشت — ذکر او را کرشن[٦] در گیتا نوشت

ذکر احمد را بحکم کبریا — کرد گوتم بوده بنام متریا

ابن مریم گفت در وقت اخیر — کرده سوی قدس[٧] رخسار منیر

ختم شد و بر تو ای یوروشلم[٨] — مطلبش بود و آید دیگر حرم

---

١ تشید محکم و مضبوط ٢ اناجیل جمع انجیل ٣ دساتیر نام کتاب آتش پرستان
٤ گیتا نام یک کتاب هنود ٥ وخشور پیغمبر بزبان پهلوی ٦ کرشن نام مقتدای هنود
٧ قدس مسجد اقصی در بیت المقدس ٨ یوروشلم بزبان انگریزی نام بیت المقدس است

منسلک کرد است دینش یکسری — چینی و منگول را با بربری

وحدتِ حق را بما آموخته است — قلب ما از نورِ حق افروخته است

جز مسلمان کس نداند بیر ملا — معنئ توحید ذات کبریا

هر یکے در جسم جوید شاه را — فرق نشناسد ز خلق اللہ را

گر نبودے دین احمد در جهان — جهل و ظلمت کے بہ رفتے از میان

هست در اغیار از تقلید ما — پرتوِ تعلیم توحیدِ خدا

بود از قرآن لوتھر[1] باخبر — کرد ترکِ بت پرستی سربسر

کالون[2] اسلام را سنجیده بود — زین سبب از دینِ خود رنجیده بود

خود موحد فرقۂ نصرانیان — شد ثبوتِ مدعایم این زمان

درسِ وحدت داد نانک از کلام — خود بخوان احوال آن عالی مقام

نیز در ستیارتھ پرکاش هنود — آنچه توحید است از ما سرقه بود

---

[1] لوتھر نام یک مقتدائے مذہب عیسوی در جرمنی

[2] کالون نام یک مجدد مذہب عیسوی

با تو گفتم رازہائے کردگار ‏ در کتابِ خویش از آغاز کار

بود در دورِ ازل رازِ کبیر ‏ قبلِ مادہ خلقتِ برق و اثیر

گشت رتق[1] و فتق[2] اجرامِ[3] سما ‏ رازِ ثانی از کرمہائے خدا

رازِ ثالث آمدہ جان در جہان ‏ رازِ رابع جانِ نوعِ انسیان

ہست پنجم جلوۂ نورِ ہدیٰ ‏ در جہان تعلیمِ احمد مصطفٰے

شد اساسِ دین آن والا گہر ‏ وحدتِ حق وحدتِ نوعِ بشر

سدِّ رنگ و ملک را افگندہ است ‏ گفت از یک بحر انسان قطرہ است

اصلِ جملہ شعلہ نورِ خدا است ‏ ولولہ زان شعلہ اندر قلبہا ست

اے گروہِ انسیان آن سو روید ‏ سوئے عینِ زندگی یکجا دوید

کرد از حریت آن شہ گفتگو ‏ از مساوات و اخوت گفت او

---

[1] رتق بستن ‏ [2] فتق کشادن

[3] اجرام سما ستارگان

آنچہ رخشد از قلوب انبیا — آید از بیرونِ اقطارِ سما

چشم ہر کس آن طرف بکشادہ نیست — ساغرِ ہر کس پُر از آن بادہ نیست

صاف باشد گر دلت اے باکمال — اندران تابد جمالِ ذوالجلال

عکس شکل اصل دارد مختصر — آفتابے را بہ تالابے نگر

آن چنان دل ہر چہ خواہد آن کند — تا کہ او نے بلکہ خود یزدان کند

گفت زین رو پیرِ کامل معنوی — در کتابِ مستطابِ مثنوی

اولیا را ہست قدرت از الہ — تیرِ جستہ باز گرداند ز راہ

لیک باشد خوئے او چون خوئے حق — گیرد او از رحمتِ رحمان سبق

در مثالت گویم از میرِ عرب — بہرِ اعدا خواست لطف و مہرِ رب

بشنو اعجازِ نبی را مختصر — در کفِ بوجہل تہلیل[۲] حجر

---

۱ اقطار جمع قطر خطے کہ درمیان دائرہ کشند

۲ تہلیل کلمہ طیبہ

چشمهٔ توحید قرآن خداست — مصطفیٰ جملهٔ جهان را رهنماست

آخرین انبیا خیر البشر — اظهر الآیات او شق القمر

گر شنیدی معجز پیغمبران — تو مشو چون دهریان منکر از آن

این کتابم گفته در آغاز کار — عالم حق است ناپیدا کنار

از شموس[1] کهکشان[2] گفته‌ام — از نجوم و اختران گفته‌ام

هست بیرون از علوم و عقل ما — این فضای بیکران را انتها

پس بدان یک عالمی دیگر بود — کان درون قلب تو مضمر بود

رو بگردان از کلام اوراق را — تا بدانی انفس و آفاق را

قلب انسان بحر باشد بیکران — چون فضای بی‌حد تو پهنایش بدان

فلسفی گر منکر وحی خداست — بی‌خبر از حس پاک انبیاست

---

۱ شموس جمع شمس

۲ کهکشان نام سفید طولانی که در شب مشابه راه در آسمان نماید و در حقیقت این مجموعهٔ ستارگان است

بر عروج آیند اقوامِ فرنگ / بر ہمہ غالب چہ در صلح و چہ جنگ

زان کہ آنہا ز اتفاقِ ہمگنان / خودسری را منع دارند از شہان

کے بگنجد در سطورِ این کتاب / شرحِ حالِ سرورِ عالی جناب

غیرِ او از انبیا دیگر کہ بود / آنکہ در تاریخ کس ذکرش نمود

لیک تاریخِ ملل[1] ار بنگری / ہست ہر یک پُر ز حالاتِ نبی

گرچہ شانِ او ز شاہان بیش بود / سیرتِ او سیرتِ درویش بود

روزِ فتحِ مکّہ از رحمِ عمیم[2] / دشمنان را کرد در دینِ مستقیم

دادنِ جا بہرِ وفدِ عیسوی / خود بہ صحنِ مسجدِ پاکِ نبی

دادنِ اذنِ عبادت بہرِ شان / اندرونِ مسجدِ خود آن زمان

مے نماید پیشِ عالم آشکار / وسعتِ قلبش ز لطفِ کردگار

عار او از خدمت و محنت نبود / بر کس از وے کلفت و زحمت نبود

---

۱ ملل جمع ملت ؛ ۲ عمیم جمع عام

هم ز تکثیرِ طعام و از لبن[1] — در حدیبیه[2] از آن آبِ دهن

جذعِ حنانه به هجرانِ رسول — گشتن آن چوب از فرقت ملول

این همه بر صدقِ دعوایش گواه — لطف‌ها بروے ز درگاهِ اله

داد او از دورِ مستقبل خبر — در صحاح[3] و در سنن کن یک نظر

با سراقه[4] گفت آن عالی تبار — با تو دادم من سوارِ شهریار

این به دورانِ عمر آمد پدید — مر سراقه را همان زیور رسید

داد روزِ خندق آن عالی مقام — مژدهٔ فتحِ عراق و مصر و شام

از خروجِ قومِ اتراک[5] و تتار — کرد ما را باخبر آن نامدار

مژده‌ها داد او ز لطفِ کبریا — از غزائے هند و قسطنطانیا

گفت بارے آن امیرِ مرسلان — چون بیاید دورهٔ آخر زمان

---

۱ لبن شیر

۲ حدیبیه نام جائے که نزدیک مکهٔ معظمه واقع است

۳ صحاح کتب احادیثِ صحیحه

۴ سراقه نام صحابی

۵ اتراک جمع ترک

پس شریکے را نماند احتیاج   امرِ کُن داروئے دردِ لا علاج

در جہان ماند مُنوّر تا ابد   نامِ احمد ختمِ توحیدِ احد

گرچہ او با خاکیاں در خاک بُود   رتبتِ او برتر از افلاک بُود

من مثالِ احمد و اہلِ جہان   با تو گویم این حقائق را بدان

ما ہمہ اصحابِ کہفیم اے رفیق   تنگ روزن دارد این غارِ عمیق

سایہ ہائے عالمِ بالا بہ غار   میرسد از سمتِ روزن بر جدار[۱]

عقل ما شد محوِ سیرِ آن ظلال   بے خبر از اصل و در بندِ خیال

نیست بہرِ علمِ ما دیگر اساس   غیر از تخمین و از ظن و قیاس

قیدیانِ غار از حالِ بیرون   کے شود آگہ بغیرِ رہنمون

خالقِ ما ذاتِ احمد را گزید   او تماشائے ہمہ عالم بدید

۱؎ جدار معنی دیوار

چون پلیدی کرد ضیفے[1] نادرست | بستر مهمان ز دستِ خود بشست
خنده روئی و مهربان و خوش مزاج | بود سلطان بے قلاع[2] و تخت و تاج
خطبۂ آن شاه در حجِ اخیر | در همه عالم ندارد یک نظیر
از حقوقِ زوجه و جار و غلام | کرد بس تاکید آن عالی مقام
ذاتِ خود را هیچ اهمیت نداد | گفت خود را عبد آن رب العباد
وقتِ رحلت گفت یا رب اکرم | تو نگردان قبر ما را چون صنم[3]
سرِ وحدت را ندانست این جهان | با همه جهدِ بلیغِ مرسلان
تا دروسِ[4] وحدتِ ربّ العلیٰ | داد خیر الناس احمد مصطفےٰ
غور باید کرد اندر امرِ کُن | شرک را بر کند آن از بیخ و بُن
ماده خود باشد چو محکومِ خدا | امرِ کُن کافیست بهرِ ارتقا

---

[1] ضیف مهمان
[2] قلاع جمع قلعه
[3] صنم بت
[4] دروس جمع درس

تو درونِ غارِ تیره مبتلا   مقصدت بیرونِ نُہ اقطارِ سما

هست قرآن رہنما نے زان طرف   ار نگیری این سخن را لاتخف

این کلامِ حضرتِ ربِّ العلیٰ   هست با یا یادگارِ مصطفیٰ

مصطفیٰ نور الہدیٰ شمس الضحیٰ   مصطفیٰ خیر الوریٰ بدر الدجیٰ

هرچہ گفتند از تعصب غربیان[1]   من ندانستم ضرورت ردِّ آن

گر نداند ولی قدرِ شاه را   چشمِ نابینا نہ بیند ماه را

عف عفِ مشتے ز دیوانہ سگان   کے کند نقصان بماہِ ضو فشان

ساخت در یثرب شہنشاہِ جہان   جنتے رشکِ گلستانِ جنان

تو بخوان احوالِ اصحابِ رسول   جنتی بود آن عزیزان را اصول

از مواخات و ہم از ایثار شان   از محبت گرمئ بازار شان

بود این جنت پر از نخل و ثمر   تا بروزِ قتلِ بے ہمتا عمرؓ

---

[1] غربیان یعنے اہلِ مغرب

گردش سوئے عالم بالا خرام ‌‌ ‌ ‌ یافت در قوسین او ادنیٰ مقام

از تقاضائے کرم رب المجید ‌ ‌ ‌ ‌ با محمد داد قرآن مجید

چیست قرآن جذوه نور ازل ‌ ‌ ‌ ‌ در جهان از بارگاه لم یزل

تو چه از انس شرح این کتاب ‌ ‌ ‌ ‌ کے نویسد شرح حکمت را ذباب

ساکنان غار تاریکیم ما ‌ ‌ ‌ ‌ ناظر از سوراخ باریکیم ما

شرح اسرار بروئی چون کنیم ‌ ‌ ‌ ‌ گرچه دلها را ز غم پر خون کنیم

مرتقی گردد چو زین حالت بشر ‌ ‌ ‌ ‌ سر قرآن را شناسد بیشتر

بهر ما در این دو سه روزه حیات ‌ ‌ ‌ ‌ چیست بهتر از عمل بر امهات

در دو عالم توشه راه نجات ‌ ‌ ‌ ‌ این نماز و حج و روزه و زکوٰة

گفتگوئے ما همه وهم و خیال ‌ ‌ ‌ ‌ در دماغ افتاده از سیر ضلال

سلہ قاب قوسین او ادنیٰ ۔ مسافت دو کمان یا نزدیک تر از آن (تفسیر حسینی)

سلہ جذوه یعنی پاره

چند کس بودند زینها لا کلام — چون عمر عبدالعزیز نیک نام
جمله می رفتند رخ سوئی هبوط — تا بیامد دورِ تخریب و سقوط
گر تو عیبِ خود ندانی ای عزیز — می شوی چون فردگان بی تمیز
شاوِرهم فی الامر چون دادی بیاد — قومِ تو در قعرِ گمنامی فتاد
بادشاهان مست از جامِ غرور — داشتند از امرهم شوری نفور
کرد شرحِ فتنهٔ شه بهر ما — جسمِ پر خونِ شهیدِ کربلا
ملکِ حق را چون جهنم ساختند — لاجرم حقِ حکومت باختند
زانکه تخلیف است صالح را مقام — طالحِ دوزخ وطن باشد غلام
ساختند اصنام از رسم و رواج — حق گرفت از قومِ مسلم تخت و تاج
ای مسلمان رخ ز خالق بر متاب — فایده کی بخشدت بعض الکتاب
تا طواغیتِ کهن را نشکنی — کی قدم بر جادهٔ حق برزنی
دینِ احمد را تو شمعِ راه دان — بشکنی طاغوت را گر می توان

بعد ازان آغاز شد دورِ خزان — قتلِ عثمان سوخت اشجارِ جنان

پس علیؓ کوشید تا بارِ دگر — جنّتِ احمد بگردد باروَر

لیک رقصِ قردگانِ ملکِ شام — بر سرِ منبرِ خیر الانامؐ

کرد سوئے خویش جذبِ عامیان — جد و جہدِ مرتضےٰ شد رایگان

دورِ خوبِ زُمرۂ اصحاب رفت — رونقِ بازارِ آن احباب رفت

آخرین جلوہ ہائے آن زمن — رخ شد از انوارِ ایثارِ حسنؓ

بعد ازان افتاد چون غوغائے عام — شد نہان شمسِ اخوت در غمام

یک شبے پیغمبرِ آخر زمان — دید در رؤیا بہ منبر قردگان

کیستند این قردگانِ آخرین — بعد از پیغمبرِ پاکیزہ دین

من ز رقاصانِ پوزینہ صفت — بر سریرِ پاکِ احمد گومیت

اکثر شاہان کہ بر روئے جہان — سروری کردند با اعزاز و شان

بر مثالِ رقصِ قردہ کردہ اند — بیخِ جنت را ز بُن برکندہ اند

شهریاری داد ربّ العالمین غربیان را بر گروه مسلمین

شاید این باشد رضائے ذوالمنن تقویتے بخشان به دینِ خویشتن

علم مادی است در مغرب کمال هست در اسلام نورِ ذوالجلال

گر میانِ این دو یک جائی شود مجمع البحرین نورانی شود

سرّ دینِ مصطفیٰ ظاهر شود قلبِ مردم از حسد طاهر شود

از محبّت جمله عالم پُر شود هر یکے قطره به دریا دُر شود

ختم گردد دورِ پیکار و حروب دور گردد خوئے شیطان از قلوب

بابِ رازِ ماده را باشد فتوح سیرگاهِ عقل گردد دشتِ روح

گردد این دنیائے ما جنّت نظیر نے درو بغض و حسد نے دار و گیر

منزلے پس خوشنما در راهِ ماست پیشِ چشم از جهل و نخوت پرده هاست

حق بود دینِ محمد مصطفیٰ در جهان حق را تو بخشیدی بقا

خالقا از حرمتِ خیر البشر از گناهِ من خطائی درگذر

دهر شد ظلمت کده خائف مشو / گرد این اصنام تو طائف مشو

گرچه قید بابلی چون دانیال / تو مشو غافل ز هیبت ذو الجلال

آن خداوندے که با این دور داد / این چنین امنیتے این عدل و داد

از لقائے مسلمین خواهد مدام / تو شوی منظورش از جهد دوام

در ره آن ذو الجلال بے نیاز / سعی باید مرد سوز و دل گداز

کن ز توحیدش منور قلب را / تا بیابی نصرت از امر خدا

شاد باش اے دل که از الطاف رب / بوئے رحمان آید از خاک عرب

تا تواریخ امم را ابتداست / قوم سامی حامل شرع خداست

این زمان هم چشم دارم از عرب / رهنمائے خلق را بر راه رب

خاک آن کو روب با عجز و نیاز / روضهٔ رضوان بود کوئے حجاز

نیز امیدے که از مغرب زمین / دور گردد کینه با دین مبین

پاک دل اقوام مغرب بالضرور / از شعائر دین حق گیرند نور

مناجات بدرگاهِ قاضی الحاجات

که در ایّام اشتدادِ مرضِ فالج نظم شُد

الٰہا خالقا پروردگارا
بپا دارندهٔ لیل و نہارا

تو خلّاقی الٰہ العالمینی
تو شاهِ یومِ دین حق المبینی

تو رحمانی رحیمی ذو الجلالی
تو پاک از کفو و از ندّ و مثالی

خداوندا تو ستّار العیوبی
خداوندا تو غفّار الذّنوبی

تو قہّار و تو جبّاری خدایا
تو ستّار و تو غفّاری خدایا

آمدم از بارِ عصیان پشت خم — بر درت یا رب به امیدِ کرم

گرچه از اعمالِ خود هستم خجل — دارم از توحیدِ تو نورے بدل

یا خدا قائم مرا بر دین بکن — ای فرشته بر دعا آمین بکن

تحفة الابرار بُود اول کتاب — یادگارِ جوشِ افکارِ شباب

اندران گفتم ز توحیدِ اله — از شرورِ مردمِ گم کرده راه

مشرق الانوار در احکامِ دین — شد رقم از لطفِ ربّ العالمین

این صحیفه هم ز فضلش شد تمام
هرچه در دل بُود گفتم والسلام

افضل الذکر

اَشهَدُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ

ز خاصانِ تو آدم شیث و نوح اند چو ابراہیم و آلِ او مفتوح اند

ذبیح الله اسماعیل خوانند چو اسحاق ابِ اسرائیل خوانند

چو موسیٰ آنکه با حق گشت گویا ز اعجازش بشد شق آب دریا

چو داؤد و سلیمانِ مکرّم که بودند ہر دو شاہانِ معظّم

چو عیسیٰ پیمبر پاک بنیاد که او از بطنِ مریم بے پدر زاد

چو رحمِ تو بعالم شد فراوان محمد مصطفےٰ آورد قرآن

محمد رحمۃ للعالمین است محمد ہادیٔ روئے زمین است

محمد سرورِ لولاک باشد محمد برتر از افلاک باشد

محمد صدرِ بزمِ کائنات است محمد چشمۂ آبِ حیات است

چو شمسِ دینِ احمد بر زمین تافت از ین تکمیلِ علمِ من لدن یافت

حجابے حق با او کے داشت مابین برفت او بیشتر از قاب قوسین

وجودش فخرِ موجودات باشد ز حق دایم برو صلوٰۃ باشد

خدایا مالکِ ہر دو جہانی — خدایا خالقِ کون و مکانی
تو کردی اے خدا رتقِ ہیولیٰ — تو فتقش کردی و آن شد مجلّیٰ
نظامِ نجم و کوکب آفریدی — تو روزِ روشن و شب آفریدی
پر از انجم نمودستی فضا را — چو گوئے ساختی این ارض ما را
شنا ور این نجوم بے شمارند — بہ حکمت در فضا رہ می سپارند
زمین از حکمِ خالق بے قرار است — مسافر گردِ محور ہم مدار است
ہمہ اجرام از حکمِ خداوند — بہ افلاکِ مدارِ خویش تازند
تو دادی رتبۂ طینِ مضمحل را — نبات و حے نمودی آب و گل را
ثمر دادی تو انواعِ شجر را — ز طین کردی تو آغازِ بشر را
ز حکمت اے خدائے پاک داور — بکردند ارتقا احیا سراسر
ترا از لطف چون بر وی نظر شد — ترقی کرد جرثوم و بشر شد
تو دادی عقلِ انسِ پر خطا را — دلیلِ راہ نمودی انبیا را

خداوندا عطا کن تندرستی — نجاتم ده ز رنج و ضعف و سستی
تنم رنجور و مفلوج و ضعیف است — ز پا افتاده چون مور نحیف است
برفت آن طاقت و تاب و توانم — شده بی حس لحوم و استخوانم
خداوندا چه علّت رو بمن شد — که عالم عبرت اهل وطن شد
الٰهی بی مثال و لا یزالی — قدیمی کاملی پاک از زوالی
ز حکمت نار و جنّت گشت پیدا — ز لطفت شد بعالم دین هویدا
مرا ده باز آن تاب و توانم — میاور نقص در نطق لسانم
خداوندا ز الطاف نهانی — مکن شل دست و پایم در جوانی
اگرچه پر گناه و روسیاهم — بدربارت خدایا داد خواهم
نه راه دادم بدل هرگز شکی را — نه جستم غیر وحدت مسلکی را
گذشته بارگاه چون تو شاهی — نه رفتم در پئی طاغوت گاهی
ندانستم شریکت هیچ کس را — ترا عبدم نهان و آشکارا

خداوندش ثنا ها کرد و تبجیل   کتابش ناسخِ توریت و انجیل

خداوندا بذاتِ کبریائیت   خداوندا بحقِ انبیائیت

خداوندا بحقِ مصطفائیت   بحقِ آن رسولِ باصفائیت

بحقِ وحدتِ ذاتِ قدیمت   بحقِ رتبتِ عرشِ عظیمت

بحقِ این کلامِ پر جلالت   بحقِ این کمالِ بے زوالت

بحقِ جملہ آیاتِ کلامت   بحقِ جملہ احکامِ عظامت

بحقِ کعبۂ بیت الحرامت   بحقِ رتبتِ ماہِ صیامت

بحقِ صدقِ صدّیقِ مطہّر   بحقِ رتبتِ فاروقِ اکبر

بحقِ ناشرِ قرآن عثمان رضؓ   بحقِ مرتضےٰ محبوبِ سبحان

بحقِ اہلِ بیتِ پاکِ اطہر   بحقِ جملہ اصحابِ پیمبر

بحقِ جملہ خاصانِ یگانہ   ز وقتِ مصطفےٰ تا این زمانہ

بمن دہ صحتِ گم کردۂ من   بدہ جانم بجسمِ مردۂ من

نکردم شرک از جہل و ضلالت　　　　نہ اندر وحدتش نے در رسالت

سزائے بغی عصیاں را چو دادی

بکن رحمے کہ تو رب العبادی

اتحاد پریس بل روڈ لاہور میں باہتمام شیخ امین الدین پرنٹر چھپکر
محمد نصیر ہمایوں بی۔ اے نے قومی کتب خانہ ریلوے
روڈ لاہور سے
شائع کیا